

سوسیالیسم در قرن بیست و یکم

چرا به آن نیاز است و برخی ویژگی‌های بارز آن*

کامران نیری



مقدمه

هالیوود با فیلم «[به بالا نگاه نکن](#)»^۱ (۲۰۲۱) از نگرانی‌های در حال جوش و خروش در مورد بحران‌های وجودی که بشریت با آن‌ها روبه‌رو است، بهره می‌برد. خلاصه‌ی داستان فیلم بدین شرح است. دو دانشمند درمی‌یابند که ستاره‌ی دنباله‌داری در مسیر تصادم با زمین در شش ماه آینده است. این برخورد می‌تواند باعث انقراض جمعی جهان شود. وقتی به سراغ حکومت و رسانه‌های جمعی می‌روند، بی‌تفاوتی مقامات و مردم عادی را می‌بینند. تلاش برای نابودی به‌موقع دنباله‌دار با موشک هسته‌ای ناکام می‌ماند و دنباله‌دار با زمین برخورد می‌کند که باعث انقراض دسته‌جمعی می‌شود. با این حال، رئیس‌جمهور ایالات متحده و یک گروه منتخب ۲۰۰۰ نفری موفق می‌شوند با راکتی که قبل از برخورد دنباله‌دار به فضا پرتاب شده بود، فرار کنند. پس از سفری ۲۲.۷۴۰ ساله، آن‌ها بر سیاره‌ای سرسبز فرود می‌آیند و به خواب [برودتی](#) خود پایان می‌دهند. آن‌ها با ستایش دنیای جدید قابل‌سکونت خود از فضاپیما خارج می‌شوند. اما رئیس‌جمهور ناگهان توسط یک شکارچی پرنده‌مانند کشته می‌شود و دیگران به محاصره‌ی گروهی از آن‌ها درمی‌آیند.

این فیلم به‌عنوان راهی برای جلب‌توجه به بحران‌های وجودی که بشریت اکنون با آن‌ها مواجه است - تغییرات اقلیمی فاجعه‌بار، انقراض ششم، همه‌گیری‌های مکرر و نابودی همگانی هسته‌ای - و نقد بی‌تفاوتی ظاهری مردم و بی‌عملی حکومت‌ها، مورد استقبال بسیاری از مخاطبان لیبرال و متمایل به چپ در ایالات متحده قرار گرفت. با این حال، پی‌رنگ فیلم قیاس ضعیفی در نسبت با بحران‌های وجودی کنونی است. فیلم حول یک فاجعه‌ی طبیعی می‌گردد، اما تمام بحران‌های وجودی کنونی بشرزاد هستند و ریشه در نظام اجتماعی ما دارند، تمدن سرمایه‌داری صنعتی انسان‌محور. برخلاف فیلم که دنباله‌دار را می‌توان با موشک هسته‌ای مورد اصابت قرار داد و آن را از بین برد، راه چاره‌ای فناورانه که توسط ارتش و کارکنان علمی و دولت سرمایه‌داری مدیریت می‌شود، تهدیدهای وجودی بالفعل که بشریت با آن‌ها روبرو است، فقط با فراروی به شکلی از سوسیالیسم بوم‌شناختی از طریق خودسازمان‌دهی و فعالیت خودجوش میلیاردها نفر از مردم کارگر قابل‌رسیدگی هستند.

در این جستار، ویژگی‌های بارز سوسیالیسم‌های قرون ۱۹ و ۲۰ را به‌طور انتقادی بیان می‌کنم تا آنچه را که به نظرم ویژگی‌های بارز سوسیالیسم بوم‌شناختی قرن بیست‌ویکم است، در بخش پایانی ترسیم کنم. بحث را با نیاز به توسعه‌ی ماتریالیسم نوینی که در آن تمام موجودات دارای عاملیت هستند، نظریه‌ای جدید درباره‌ی تاریخ با مجموعه‌ای جدید از کنشگران تاریخی، و دید جدیدی به جامعه‌ی پسا سرمایه‌داری خاتمه خواهیم داد.

بخش ۱. سوسیالیسم قرن نوزدهم

سوسیالیسم مدرن را کارل مارکس و فریدریش انگلس پایه‌گذاری کردند. سوسیالیسم مارکسی که مبتنی بر ماتریالیسم تاریخی و کاربرد آن در تحلیل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در نقد اقتصاد سیاسی مارکس است، نظریه‌ی رهایی انسان از بیگانگی است. درحالی‌که معمولاً به اشتباه گفته می‌شود که نظریه‌ی مارکسی بر استثمار و به‌ویژه استثمار طبقه‌ی کارگر در جامعه‌ی سرمایه‌داری تمرکز دارد، بیگانگی از لحاظ هستی‌شناختی و تاریخی مقدم و بنیادی‌تر از استثمار است. برای استثمار دیگری، او (انسان یا غیرانسان) باید ابتدا از خودبیگانه شده باشد، به «دیگری» تبدیل شود، به ایزه در عوض سوژه. همان‌طور که مارکس استدلال می‌کند، «احساسات انسان، سوداها و غیره، صرفاً پدیدارهای انسان‌شناختی به معنای [محدودتر کلمه] نیستند، بلکه تصدیق حقیقتاً هستی‌شناختی وجود (طبیعت) هستند...» (مارکس، ۱۸۴۴) ایستوان مزاروش این‌گونه بیان می‌کند: «رابطه‌ی متقابل بین آگاهی از بیگانگی و تاریخ‌مندی مفاهیم فیلسوف، به خاطر مسئله‌ای بنیادین یک رابطه‌ی ضروری است: "ماهیت انسان" ("ذات انسان" و غیره) نقطه‌ی مرجع هر دو است». (۱۹۷۰: ص. ۳۹؛ تأکید در متن اصلی)

اما زمانی که مسئله‌ی رهایی از بیگانگی به نقطه‌ی شروع فلسفی و نظری مارکس تبدیل شد، یک پاسخ تاریخی می‌طلبید. همان‌طور که مزاروش توضیح می‌دهد:

اگر انسان «بیگانه» شده است، باید از چیزی بیگانه شده باشد، در نتیجه‌ی علل خاصی - فعل و انفعال رویدادها و شرایط در رابطه با انسان به‌عنوان سوژه‌ی این بیگانگی - که خودشان را در چارچوبی تاریخی جلوه‌گر می‌سازند. به‌طور مشابه، «فراروی از

بیگانگی» یک مفهوم ذاتاً تاریخی است که تحقق موفقیت‌آمیز فرآیندی را مجسم می‌کند که منجر به وضعیت کیفی‌تاً متفاوتی از امور می‌شود. (مزاروش، ۱۹۷۰: ص. ۳۶؛ تأکید در متن اصلی)

بینش مارکس از سوسیالیسم، انجمن آزاد تولیدکنندگان مستقیم است؛ به‌عنوان جامعه‌ی وفور و فراوانی که احتیاجات مادی را از میان برمی‌دارد، جایی که آزادی هر یک شرط آزادی همه است. سوسیالیسم مارکس به‌عنوان جامعه‌ای کاملاً بیگانگی‌زدوده بدون کالا، پول، کار دستمزدی یا مقرری‌بگیر و دولت تصور می‌شود که همه‌ی آن‌ها اشکالی از بیگانگی، استثمار و سرکوب تلقی می‌شوند.

من به هدف ترسیم ویژگی‌های بارز نظریه‌ی مارکسی سوسیالیسم، از پیشنهادهای مندل (۱۹۷۱؛ فصل ۱۱) و مزاروش (۱۹۷۰) پیروی می‌کنم و با چرخش مارکس از فلسفه به‌سوی نقد اقتصاد سیاسی در دست‌نوشته‌های *اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴* آغاز می‌کنم. این امر به گسست قطعی مارکس از هگلی‌های جوان و ماتریالیسم حسانی فوئرباخ در تزهایی در *باب فوئرباخ (۱۸۴۵)* و *ایدئولوژی آلمانی (۱۸۴۶-۱۸۴۵)* منجر شد که این دومی با همکاری انگلس تألیف شد و نظریه‌ی تاریخ آن‌ها یعنی ماتریالیسم تاریخی را ترسیم می‌کردند. متعاقباً، مارکس روش‌شناسی ماتریالیسم تاریخی را در تحلیل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به کار بست. مجلد اول *سرمایه* در سال ۱۸۶۷ چاپ شد و پس از مرگ او، انگلس مجلد دوم (۱۸۸۵) و مجلد سوم (۱۸۹۴) را ویرایش کرد؛ و کارل کائوتسکی ویرایش سه مجلد *نظریه‌های ارزش اضافی* (نگارش در سال ۱۸۶۳ و ویرایش و انتشار در سال‌های ۱۹۱۰-۱۹۰۵) را بر عهده گرفت. انگلس (۱۸۸۳) ماتریالیسم تاریخی و نظریه‌ی ارزش اضافی را مهم‌ترین سهم فکری مارکس دانست و در عین حال تأکید کرد که وی قبل از هر چیز یک سوسیالیست انقلابی بود. خود مارکس بخشی از این مسیر رشد فکری را در «پیشگفتار» خود بر *مقدمه‌ای به نقد اقتصاد سیاسی (۱۸۵۹)* بازگو می‌کند. من این قرائت استاندارد را مبنای بحث راجع به نظریه‌ی مارکسی در این جستار می‌گیرم.

ماتریالیسم تاریخی

هم ایده‌ی نبرد طبقاتی در تاریخ‌نگاری و هم ایده‌ی مراحل پیش‌رونده در توسعه‌ی تاریخی جامعه، در نظریه و تاریخ روشنفکری اروپا قبل از مارکس و انگلس حضور داشتند. انگاره‌ی نبرد طبقاتی لاقبل به زمان جیووانی باتیستا ویکو^۲ (۱۶۶۸-۱۷۴۴) بازمی‌گردد. ایده‌ی مراحل توسعه در تاریخ دست‌کم به قرن هجدهم برمی‌گردد. رونالد میک^۳ در کتاب *علوم اجتماعی و وحشی نجیب*^۴ (۱۹۷۶/۲۰۱۰) از افیموویچ دسنیستکی^۵ نقل‌قول می‌کند، دانشجوی سابق آدام اسمیت در سال ۱۷۶۱ که چهار مرحله‌ی تکامل تاریخی را در سال ۱۷۸۱ در یک سخنرانی در دانشگاه مسکو شرح می‌دهد: شکار و گردآوری، شبانی، کشاورزی و بازرگانی. (میک، ۲۰۱۰/۱۹۷۶: ص. ۵). دسنیستکی سپس در ادامه اظهار می‌دارد:

این خاستگاه و سیر صعودی جامعه‌ی بشری در میان تمام افراد بدوی مشترک است. ما مطابق با این چهار وضع مردمان باید تاریخ، حکومت، قوانین و آداب‌ورسوم آن‌ها را استنتاج کنیم و موفقیت‌های گوناگون آن‌ها را در علوم و هنرها بسنجیم. (به نقل از میک، همان)

میک نخستین بحث‌های مکتوب در مورد نظریه‌ی چهار مرحله را به منتسکیو (۱۶۸۹-۱۷۵۵)، اسمیت (۱۷۹۰-۱۷۲۳) و تورگو^۶ (۱۷۲۷-۱۷۸۱) نسبت می‌دهد. گریبر^۷ و ونگرو^۸ (۲۰۲۱: صص. ۶۰-۶۱) استدلال کرده‌اند که تورگو نظریه‌ی مراحل توسعه‌ی اجتماعی را در واکنش به تأثیر بومیان آمریکایی مطرح کرد. به‌طور اخص، آن‌ها تأثیر *ملت وندت* در بخش کانادایی *فرانسه‌ی جدید* را بر استعمارگران فرانسوی در قرن هفدهم و از طریق آن‌ها و مستقیماً توسط مسافران بومی به اروپا بر فرهنگ و جامعه‌ی اروپایی در آن زمان، به‌ویژه توسعه‌ی روشنگری اروپا، با جزئیات شرح می‌دهند. درواقع، آن‌ها استدلال می‌کنند که اسمیت نظریه‌ی مراحل تاریخ را از تورگو اخذ کرده است.

بنابراین، ایده‌های پایه برای ماتریالیسم تاریخی مارکس و انگلس در دهه‌های گذشته در نوشتار نویسندگانی که آن‌ها به‌دقت مطالعه کرده بودند، وجود داشت. نبوغ

آن‌ها در ترکیب این ایده‌ها در نظریه‌ی برتر تاریخ نهفته است. چارلز داروین نظریه‌ی خود درباره‌ی فرگشت طبق انتخاب طبیعی را به طریقی مشابه شکل داد.

مارکس و انگلس در ساخت نظریه‌ی ماتریالیسم تاریخی بر قسمی هستی‌شناسی ماتریالیستی ماهیت انسان اتکا کردند که آن‌ها را از انگاره‌ی ایدئالیست لیبرال -بورژوازی غالب درباره‌ی ذات انسان متمایز می‌ساخت: «ذات انسان، انتزاعی نیست که در باطن هر فرد نهاده شده باشد. این ذات در واقعیتش، چیزی نیست جز مجموع روابط اجتماعی». (مارکس، ۱۸۴۵: تز ششم). آن‌ها همچنین ماتریالیسم خود را با رجحان دادن به «انسانیت اجتماعی» تعریف کردند و بر کنشگران طبقاتی جمعی در تضاد با کنشگران فردی در تاریخ تمرکز داشتند: «منظر ماتریالیسم کهنه، جامعه‌ی مدنی است؛ درحالی‌که منظر [ماتریالیسم] جدید، جامعه‌ی انسانی یا انسانیت اجتماعی است». (همان: تز دهم). به تعبیر مزاروش (۱۹۷۰: ص. ۳۹)، «نکته‌ی بسیار بااهمیت این است که ... مسئله‌ی "ماهیت انسان" درون یک چارچوب توضیحی تلویحاً یا صریحاً "برابری‌خواه" سنجیده می‌شود یا خیر».

باید به خاطر داشت که دانش مارکس و انگلس از تاریخ به تاریخ‌نگاری منتشرشده‌ی قابل‌دسترس در آن زمان محدود بود که حدود ۳۰۰۰ سال را پوشش می‌داد. (نک. پی‌نوشت ۱)

بر این اساس، مارکس و انگلس در *ایدئولوژی آلمانی* (۴۶-۱۸۴۵) این ایده‌ها را بسط می‌دهند:

این شیوه‌ی تولید را نباید به‌سادگی محصول وجود فیزیکی افراد در نظر گرفت. بلکه صورت مشخصی از فعالیت این افراد است، صورت مشخصی از بیان زندگی آن‌ها، شیوه‌ی مشخصی از زندگی از جانب خود آن‌ها. افراد همان‌طور هستند که حیات خود را بیان می‌کنند. بنابراین، آنچه هستند، با تولیدشان تقارن می‌یابد، هم آنچه تولید می‌کنند و هم نحوه‌ی تولید آن‌ها. به‌این‌ترتیب، ماهیت افراد به شرایط مادی تعیین‌کننده‌ی تولید آن‌ها بستگی دارد. (مارکس و انگلس، ۱۹۴۵، تأکید از من)

به این ترتیب، ماتریالیسم تاریخی عامدانه انسان محور بنا شد، زیرا تمرکز آن بر تکامل جامعه‌ی بشری در انتزاع از طبیعت است و مبتنی بر آنچه مارکس و انگلس درباره‌ی تاریخ می‌دانستند که حداکثر ۳۰۰۰ سال قدمت داشت. امروزه ما می‌دانیم که بشریت (هوموساپینس) حداقل ۳۰۰ هزار سال قدمت دارد. می‌توان ادعا کرد که در واقع تاریخ ما در جنس انسان (هومو جنوس)^۹ ریشه دارد که بیش از ۲/۸ میلیون سال پیش به وجود آمد (آتش حدود یک میلیون سال پیش مورد کنترل و استفاده‌ی هوموارکتوس^{۱۰} (راست قامتان) قرار گرفت).

نظریه‌ی پرولتاریا به مثابه طبقه‌ی جهان شمول

همچنین مارکس و انگلس نبودند که اولین بار پتانسیل انقلابی پرولتاریا را کشف کردند. همان‌طور که هال دریپر^{۱۱} (۱۹۷۱) اشاره می‌کند: «زمانی که مارکس و انگلس نظرات خود را در باب این موضوع متبلور می‌ساختند، پتانسیل‌های انقلابی پرولتاریا قبلاً در این‌جا و آن‌جا شناخته شده بود». رابرت اوون و سن‌سیمون به پتانسیل انقلابی پرولتاریا پی برده بودند. آنچه در نظریه‌ی مارکسی پرولتاریا جدید بود، این انگاره بود که پرولتاریا در جریان مبارزه‌اش با بورژوازی دیگر «طبقه در خود» نیست و به «طبقه برای خود» تبدیل می‌شود. هنگامی که پرولتاریا در مقام طبقه‌ی جهان‌شمول به قدرت رسد، در یک دوره‌ی گذار که به جامعه‌ی بدون طبقه و غیربیگانه یعنی سوسیالیسم منجر می‌شود، حکمروایی سرمایه و تمام بقایای جامعه‌ی طبقاتی (همه مبتنی بر بیگانگی) را از بین خواهد برد. بنابراین، مفهوم خودسازمان‌دهی و خودبسج‌گری طبقه‌ی کارگر در نظریه‌ی مارکسی سوسیالیسم محوریت دارد.

مارکس در ۱۸۶۴ موجزترین نسخه از این دیدگاه را به‌مثابه نخستین مقدمه‌ی قواعد «بین‌الملل اول» بیان کرده است: «با عنایت به این‌که رهایی طبقات کارگر باید توسط خود طبقات کارگر به دست آید...» بنابراین، مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست (۱۸۴۸) تأکید داشتند که کمونیست‌ها «هیچ اصول فرقه‌گرایانه‌ای را از خودشان تنظیم نمی‌کنند که به‌وسیله‌ی آن جنبش پرولتری را شکل و قالب دهند». آن‌ها افزودند که کمونیست‌ها

از یک سو عملاً پیشرفته‌ترین و مصمم‌ترین بخش احزاب طبقه‌ی کارگری هر کشور [هستند]، آن بخشی که بقیه را به پیش می‌راند؛ از سوی دیگر، از لحاظ نظری، آن‌ها بر توده‌ی بزرگ پرولتاریا این مزیت را دارند که خط سیر، شرایط و نتایج عام نهایی جنبش پرولتاری را به روشنی درک می‌کنند. (نک. پی‌نوشت ۲)

ایده‌ی پرولتاریا به‌مثابه «طبقه‌ی جهان‌شمول» که نبرد آن برای خودرهای بخشی، راه را برای رهایی بشریت هموار خواهد کرد، در «مقدمه‌ی» مارکس بر گامی در نقد فلسفه‌ی حق هگل (۱۸۴۳) در بستر فلسفی ظاهر می‌شود. خود مارکس اذعان می‌کند: «پرولتاریا در نتیجه‌ی ظهور جنبش صنعتی رفته‌رفته در آلمان پدیدار می‌شود». با این حال، او در ادامه می‌گوید:

در آلمان، بدون درهم شکستن تمام اشکال اسارت، هیچ شکلی از اسارت را نمی‌توان درهم شکست. آلمانی‌ها که به کمال‌گرایی خود شه‌ره‌اند، نمی‌توانند انقلاب به‌پا کنند، مگر این‌که انقلابی تمام و کمال باشد. رهایی آلمان، رهایی انسان است. مغز این رهایی عبارتست از فلسفه و قلب آن پرولتاریا. فلسفه بدون ارتقای [Aufhebung] پرولتاریا نمی‌تواند خودش را تحقق ببخشد و پرولتاریا نیز بدون تحقق [Verwirklichung] فلسفه نمی‌تواند خودش را ارتقا دهد. (مارکس، ۱۸۴۳؛ تأکید در متن اصلی) (پی‌نوشت ۳)

ده‌ها سال طول کشید تا پرولتاریا به نیرویی اجتماعی در آلمان تبدیل شود. وحدت آلمان ۲۸ سال بعد در سال ۱۸۷۱ اتفاق افتاد و تا زمان صنعتی‌سازی به حد مکفی برای آفرینش طبقه‌ی کارگر صنعتی هنوز ده‌ها سال فاصله بود.

تنش‌های نظری و تجربی در نظریه‌ی مارکسی پرولتاریا وجود دارند. در سطح نظری، اصل حق تعیین سرنوشت متضمن توانایی تعمیم دادن از مبارزات عملی است؛ یعنی تکوین یک نظریه‌ی انقلابی برای فراروی از سرمایه‌داری و گذار به سوسیالیسم توسط پرولتاریای خودسازمانده و خودبسج‌گر. انگلس در ۱ ژوئیه‌ی ۱۸۷۴ در

«ضمیمه‌ی پیشگفتار» خود بر جنگ دهقانی در آلمان (۱۸۵۰) به این مسئله اشاره می‌کند. او استدلال کرد که کارگران آلمانی در مقایسه با بقیه‌ی اروپا از دو مزیت مهم برخوردار هستند.

نخست، آن‌ها به نظری‌ترین مردم اروپا تعلق دارند؛ دوم، آن درایت نظری را حفظ کرده‌اند که مردم به اصطلاح «تحصیل‌کرده‌ی» آلمان کاملاً از دست داده‌اند. بدون فلسفه‌ی آلمانی، به‌ویژه فلسفه‌ی هگل، سوسیالیسم علمی آلمان (تنها سوسیالیسم علمی موجود) هرگز به وجود نمی‌آمد. بدون درایت نظری، سوسیالیسم علمی هرگز به گوشت و خون کارگران تبدیل نمی‌شد.

مزیت دوم این است که از لحاظ تقویمی، آلمانی‌ها آخرین کسانی بودند که پا به عرصه‌ی جنبش کارگری گذاشتند. به همان طریق که سوسیالیسم نظری آلمان هرگز از یاد نمی‌برد که بر شانه‌های سن‌سیمون، فوریه و اوون تکیه دارد، سه‌نفری که علی‌رغم انگاره‌های خیالی و اتوپیانیسیم آن‌ها، در زمره‌ی شگفت‌انگیزترین اذهان تمام تاریخ قرار داشتند و نبوغ آن‌ها موارد زیادی را پیش‌بینی کرد که صحت آن‌ها اکنون به روش علمی قابل اثبات است، جنبش کارگری علمی آلمان نیز هرگز نباید فراموش کند که بر دوش جنبش‌های انگلستان و فرانسه گسترش یافته است. از تجربیات آن‌ها که به بهای سنگینی به دست آمده بود، بهره برده و به همین دلیل در موقعیتی قرار داشت که از اشتباهات‌شان که در زمان خود اجتناب‌ناپذیر بودند، اجتناب کند. بدون اتحادیه‌های کارگری انگلستان و مبارزات سیاسی کارگران فرانسه مقدم بر جنبش کارگری آلمان، بدون تکانش توانمند کمون پاریس، اکنون ما کجا می‌بودیم؟ (انگلس، ۱۸۷۴)

به‌طور خلاصه، انگلس در اینجا به نفع نظریه‌ی «علمی» بسیار توسعه‌یافته‌ای از سوسیالیسم استدلال می‌کند که ترکیبی از فلسفه، نظریه‌ی سوسیالیستی و تاریخ کارگری و سوسیالیستی است. باین‌حال، انگلس این نکته را از قلم می‌اندازد که این «نظریه‌ی سوسیالیسم علمی» چگونه در طی زمان توسعه خواهد یافت و در

بین نسل‌های طبقات کارگر جهان چگونه حفظ و به اشتراک گذاشته خواهد شد؟

زمانی که نظریه‌ی حزب پیشتاز لنین را مورد بحث قرار می‌دهم، به این پرسش بازخواهم گشت.

دومین تنش در نظریه‌ی مارکسی پرولتاریا، ظهور اشرافیت کارگری است. مارکس و انگلس که بخش آخر عمر خود را در انگلستان گذراندند، درباره‌ی ظهور اشرافیت کارگری انگلستان نوشتند که نظریه‌ی آنان درباره‌ی پرولتاریا و انقلاب سوسیالیستی را پیچیده‌تر می‌کرد (نیری، ۲۰۰۵؛ در پیر، ۱۹۷۸: صص. ۱۰۵-۱۱۰). مارکس در نامه‌ای به کارل لیبنکشت نوشت:

طبقه‌ی کارگر انگلستان به خاطر دوره‌ی فساد از سال ۱۸۴۸ به تدریج روحیه‌ی خود را باخته و سرانجام به نقطه‌ای رسیده بود که چیزی جز دنباله‌رو «حزب لیبرال» بزرگ نبود، یعنی پادوی سرمایه‌داران. سکان هدایت آن‌ها کاملاً به دست رهبران فاسد اتحادیه‌های کارگری و تهییج‌گران حرفه‌ای افتاده بود. (مارکس، ۱۱ فوریه‌ی ۱۸۷۸)

انگلس که عمر طولانی‌تری داشت، در این باره به میزان گسترده‌تری قلم زد. او در پیشگفتار ۱۸۹۲ بر ویراست آلمانی وضع طبقه‌ی کارگر در انگلستان (۱۸۴۵)، درباره‌ی «کارگران فنی، نجارها، لوله‌کش‌ها و بناها» نوشت که شرایط آن‌ها در چهار دهه‌ی گذشته به طرز چشمگیری بهبود یافته است.

آن‌ها به اشرافیتی در میان طبقه‌ی کارگر شکل می‌دهند که موفق شده است موقعیت نسبتاً راحتی برای خود دست‌وپا کند و آن را به‌عنوان غایت بپذیرد. آن‌ها کارگرانی نمونه‌اند ... و به‌راستی امروزه افراد بسیار خوش‌رو و خوش‌مشربی هستند، برای هر سرمایه‌دار معقول به‌طور اخص و برای تمام طبقه‌ی سرمایه‌دار به‌طور اعم.

حقیقت این است: در طول دوره‌ی انحصار صنعتی انگلستان، طبقه‌ی کارگر تا حدی در مزایای آن سهیم بوده است. این مزایا در میان آن‌ها بسیار نابرابر تقسیم

می‌شدند؛ اقلیت ممتاز بیشتر به جیب می‌زد، اما حتی توده‌ی کارگران نیز لاقفل گاه‌وبیگاه سهمی موقت می‌برد. به همین دلیل است که از زمان مرگ اوونیسیم، از سوسیالیسم در انگلستان هیچ خبری نبوده است. (انگلس، ۱۸۹۲)

واضح است که نظریه‌ی مارکسی پرولتاریا به‌مثابه طبقه‌ی جهان‌شمول انقلابی، محتاج بسط و توسعه‌ی بیشتر بود و این امر نظریه‌ی مارکسی سوسیالیسم را پیچیده‌تر ساخت.

بخش ۲. سوسیالیسم‌های قرن بیستم

سوسیالیسم‌های قرن بیستم در جهالت یا غفلت از نظریه‌ی مارکسی سوسیالیسم توسعه یافتند. یکی از عوامل مؤثر، فقدان نوشته‌های کلیدی اولیه‌ی مارکس بود؛ به‌ویژه نوشته‌های او در ارتباط با بیگانگی و گروندریسه که نخستین بار در سال‌های ۱۹۴۱-۱۹۳۹ منتشر شد. (نک. پی‌نوشت ۴) اما تحولات متعدد دیگری در تکوین نظریات سوسیالیسم نقش داشتند که به‌طور قابل‌توجهی از نظریه‌ی سوسیالیسم مارکس فاصله گرفت.

تعالیم مارکس و انگلس به یک آموزه‌ی «علمی» تبدیل شدند، ظهور اشرافیت کارگری در سطح وسیعی از کشورهای صنعتی سرمایه‌داری مقدم مبنای ظهور رفورمیسم سوسیال‌دموکراتیک شد، نظریه‌ی مارکس در مورد شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری (نظریه‌ی ارزش کار یا «قانون ارزش») با نظریات سرمایه‌داری انحصاری جایگزین شد؛ لنین با نظریه‌ی حزب پیشتاز خود در نظریه‌ی پرولتاریای مارکس تجدیدنظر کرد و انحطاط انقلاب سوسیالیستی اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه در دهه‌ی ۱۹۲۰ منجر به ظهور استالینیسم شد. در نتیجه، انقلاب جهانی از مراکز سرمایه‌داری صنعتی به کشورهای عمدتاً زراعی در پیرامون سرمایه‌داری منحرف شد؛ جایی که دهقانان، نه پرولتاریا، طبقه‌ی اجتماعی عمده بودند و در همه‌ی موارد، به‌جز کوبا، تحت یک رهبری استالینیست انقلاب ملی‌گرا-دموکراتیک را به موفقیت رساندند.

سربرآوردن مارکسیسم به مثابه یک آموزه‌ی «علمی»

کارل کائوتسکی که نظریه‌پرداز برجسته‌ی حزب سوسیال‌دموکرات آلمان بود، در منازعه‌ی خود با رفورمیسم برنشتاین، او را به نقض اصول «مارکسیسم» متهم کرد. در سال ۱۸۸۲، انگلس استفاده از لفظ «مارکسیسم» را موردانتقاد قرار داده بود، با اشاره به این که خود مارکس هنگام بحث درباره‌ی [پل لافارگ](#)،^{۱۲} «مارکسیست» خودخوانده، با این لفظ مخالفت کرد و گفت که اگر نظرات لافارگ مارکسیستی در نظر گرفته شوند، پس «یک چیز مسلم است و آن هم این که من مارکسیست نیستم». (هاپت^{۱۳} و همکاران، ۲۰۱۰)

با این حال، عنوان مارکسیسم به روندهای کلیدی در سوسیالیسم قرن بیستم اطلاق شد: سوسیال‌دموکراسی، استالینیسم و تروتسکیسم. این ادعا که تعالیم مارکس و انگلس علمی بودند، از انگلس و به‌ویژه جزوه‌ی پرطرفدار او، *سوسیالیسم: علمی و اتوپایی*،^{۱۴} سرچشمه گرفت. انگلس در ابتدا از وصف «علمی» استفاده کرد، زیرا بینش آن‌ها از سوسیالیسم با استفاده از ماتریالیسم تاریخی آن‌ها به‌دست‌آمده بود، نه به‌عنوان یک اتوپیا (اگرچه همان‌طور که استدلال خواهیم کرد، این دیدگاه نیز اتوپایی است). من نشان داده‌ام (نیری، ۲۰۲۱) که در پرتو *ساختار انقلاب‌های علمی*^{۱۵} به قلم کوهن^{۱۶} (۱۹۶۲) می‌توان ماتریالیسم تاریخی را علمی دانست، زیرا موجب تغییر بنیادینی در مفاهیم اساسی و رویه‌های تجربی تاریخ‌نگاری شد. روی باسکار^{۱۷} (۱۹۷۹؛ ۱۹۹۴) استدلال کرده است که سرمایه‌ی مارکس را مطابق با دریافت‌های *رنالیسم علمی* می‌توان علمی در نظر گرفت. با این حال، ادعای انگلس بر مبنای چنین استدلال‌هایی در فلسفه‌ی علم یا فلسفه‌ی علوم اجتماعی نیست. آن ادعا صرفاً ایدئولوژیک بود، همان‌طور که تا به امروز بوده است. (نک. پی‌نوشت ۵) به‌مجرد اینکه تعالیم مارکس و انگلس به یک آموزه‌ی «علمی» تبدیل شدند، تغییر بنیادینی در رابطه با عاملیت پرولتاریا در نظریه‌ی انقلاب سوسیالیستی و رابطه‌ی میان جنبش سوسیالیستی و جنبش کارگری رخ داد. *پرولتاریا به توده‌ای تبدیل شد که احزاب پیشتاز باید آن را رهبری می‌کردند؛ احزابی که خودشان باید توسط رهبری که آموزه‌ی موردپدیرش را می‌شناخت و گسترشش می‌داد، رهبری می‌شدند.* تقسیم‌کار مشابهی درون این احزاب بین رهبری و صفوف اتفاق افتاد، زیرا

رهبران بنا به فرض دارندگان و مفسران آموزه و مقاماتی بودند که به «مسائل بزرگ» رسیدگی می‌کردند و صفوف سازمانی که انجام وظایف روزمره‌ی حزب را بر عهده داشتند.

رפורمیسم بین‌الملل دوم

«حزب سوسیال‌دموکرات آلمان» (SDP) بزرگ‌ترین حزب در بین‌الملل دوم بود که بیشترین نفوذ را در جنبش کارگری داشت. متأسفانه، همان‌طور که گرگوری زینوویف^{۱۸} رهبر بلشویک در «ریشه‌های اجتماعی اپورتونیسیم»^{۱۹} (۱۹۱۶) مستند ساخته است، معلوم شد که SDP نیز حزب اشرافیت کارگری آلمان است. او با بررسی آمار رسمی SDP نوشت:

طبق محاسبه‌ی ما، ۴۰۰۰۰ کارگزار حداقل ۱۲ هزار مقام مهم - اگر نگوییم بیشتر - را در حزب و اتحادیه‌ی کارگری اشغال می‌کنند. هر کارگزار کم‌ویش کارآمد، هم‌زمان به دو تا سه منصب و اغلب حتی بیشتر رسیدگی می‌کند. او در آن واحد نماینده‌ی رایشتاگ و سردبیر، عضو لندتاگ و دبیر حزب، رئیس اتحادیه‌ی کارگری، سردبیر، کارگزار تعاونی، عضو شورای شهر و غیره است. به این ترتیب، تمام قدرت در حزب و اتحادیه‌های کارگری در دستان این ۴۰۰۰۰ نفر بخش فوقانی انباشته می‌شوند. (مقرری‌ها نیز انباشته می‌شوند. بسیاری از مقامات جنبش کارگری سالانه ۱۰ هزار مارک به بالا دریافت می‌کنند.) کل کسب‌وکار به آن‌ها بستگی دارد. آن‌ها کل سازویرگ قدرتمند مطبوعات، سازمان انجمن‌های همیاری کارگری، تمام سازویرگ انتخاباتی و غیره را در دست خود دارند. (زینوویف، ۱۹۱۶)

تغییر ترکیب اجتماعی رهبری SPD آلمان با تجدیدنظر بنیادینی در نظریه‌ی مارکس در مورد شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری هم‌زمان شد. رودولف هیلفردینگ در کتاب بسیار تأثیرگذار خود، سرمایه‌ی مالی^{۲۰} (۱۹۱۰)، استدلال کرد که نظریه‌ی ارزش کار مارکس («قانون ارزش») با ظهور «سرمایه‌ی مالی» یا سرمایه‌داری انحصاری منسوخ شده است. او تحلیل نظام‌مندی از تغییر سرشت توسعه‌ی سرمایه‌داری قرن نوزدهم

به‌ویژه در آلمان عرضه کرد. تجزیه و تحلیل رقابت، هدف اصلی بخش سه تحت عنوان «سرمایه‌ی مالی و محدودیت‌های رقابت آزاد» است. هیلفردینگ به این نتیجه‌ی منطقی نقد خود می‌رسد که نظریه‌ی ارزش کار مارکس دیگر عمل نمی‌کند:

اقتصاد کلاسیک، قیمت را بیانگر خصلت پره‌رج و مرج تولید اجتماعی و سطح قیمت را وابسته به بهره‌وری اجتماعی نیروی کار می‌پندارد. اما قانون عینی قیمت فقط از طریق رقابت می‌تواند عمل کند. اگر ترکیبات انحصاری، رقابت را برچینند، هم‌زمان یگانه وسیله‌ای را که قانون عینی قیمت در واقع می‌تواند از طریق آن غالب شود، از بین می‌برند. قیمت دیگر مقداری نیست که بتوان به‌طور عینی تعیین کرد و به تمرین حسابداری برای افرادی که آن را دلبخواه تعیین می‌کنند، تبدیل می‌شود؛ پیش‌فرض به‌جای نتیجه، ذهنی و نه عینی، چیزی خودسرانه و تصادفی و نه ضرورتی مستقل از اراده و آگاهی طرف‌های دخیل. به نظر می‌رسد که ترکیب انحصاری در عین حال که نظریه‌ی تراکم مارکس را تأیید می‌کند، هم‌زمان تمایل به زوال نظریه‌ی ارزش او دارد.

(همان: ص. ۲۲۸؛ تأکید از من)

چه چیزی جایگزین قوانین حرکت نظام سرمایه‌داری مارکس در سرمایه‌ی مالی خواهد شد؟ هیلفردینگ معتقد بود که آمیزش کارتل عمومی با دولت سرمایه‌داری به «سرمایه‌داری سازمان‌یافته» منجر می‌شود. او در دفاع از مسیر رفورمیستی سوسیال‌دموکراسی استدلال می‌کرد:

سرمایه‌داری سازمان‌یافته به معنای جایگزینی رقابت آزاد با اصل اجتماعی تولید برنامه‌ریزی شده است. وظیفه‌ی نسل سوسیال‌دموکرات کنونی، فراخواندن مساعدت دولتی برای تبدیل این اقتصاد تحت سازمان‌دهی و هدایت سرمایه‌داران به اقتصادی تحت هدایت دولت دموکراتیک است. (هیلفردینگ به نقل از گرین، ۲۱، ۱۹۹۰: ص. ۲۰۳)

یعنی سوسیالیسم به‌عنوان سوسیالیسم دولتی بازتعریف شد و خصلت طبقاتی دولت را این امر تعیین می‌کرد که کدام حزب از آن استفاده می‌کند. چنین استدلال

می‌شد که اگر سوسیالیست‌ها از طریق انتخابات به قدرت برسند، می‌توانند سازوبرگ دولتی را برای دستیابی به اهداف «سوسیالیستی» به‌کارگیرند. سیاست‌های سوسیال‌دموکراتیک سرانجام به توسعه‌ی دولت‌های رفاه سرمایه‌داری در اروپای غربی کمک کرد.

تاریخ نظریه‌پردازی سوسیالیستی سرمایه‌داری پس از هیلفردینگ با شکافی مشخص شده است بین اقلیتی کوچک که معتقدند نظریه‌ی رقابت مارکس همچنان محلی از اعراب دارد و نظریه‌ی ارزش کار او معتبر است، و اکثریت پرنفوذی شامل احزاب بین‌الملل دوم، بین‌الملل سوم و بین‌الملل چهارم که در دفاع از پیدایش نوعی از سرمایه‌داری انحصاری استدلال می‌کردند. برخی در مقوله‌ی دوم آشکارا ادعا کرده‌اند که قانون ارزش مارکس دیگر به کار نمی‌آید (نک. پی‌نوشت ۶) اکثر آن‌ها از این نتیجه‌ی بسیار مهم نظریه‌ی خود پا پس کشیده‌اند.

در دهه‌ی ۱۹۷۰، اقتصاددانان مارکسیست دوباره کشف کردند که نظریه‌ی رقابت آزاد مارکس اساساً با نظریه‌ی نئوکلاسیک «رقابت کامل» تفاوت دارد که صف طولانی از نظریه‌پردازان مارکسیست، از هیلفردینگ گرفته تا پل باران و پل سوئیزی (۱۹۶۶)، یکسان فرض کرده‌اند. انور شیخ که یکی از پیشگامان این کشف مجدد است، چهار دهه را صرف تبدیل مقولات حساب‌های ملی ایالات‌متحده به مقولات مارکسی کرد تا یک مطالعه‌ی تجربی مارکسی از عملکرد سرمایه‌داری ایالات‌متحده بر مبنای قانون ارزش ارائه دهد (شیخ و تناک، ۲۰۱۰؛ شیخ، ۲۰۱۶) از نظرگاه مارکسی، نظریات سرمایه‌داری مالی و سرمایه‌داری انحصاری که پس از آن آمدند، از جمله نظریات بوخارین و لنین، مبتنی بر سوءفهم جدی از نظریه‌ی مارکس در مورد شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بودند و منجر به اشتباهات نظری و سیاسی مهمی از جمله نظریات وابستگی و حمایت از «بورژوازی ملی» کشورهای تازه‌وارد به بازار سرمایه‌داری جهانی شدند. (نیری، ۱۹۹۱؛ اوت، ۲۰۱۸).

نظریه‌ی حزب پیشتاز لنین

لنین در «چه باید کرد؟» (۱۹۰۲) از نوشته‌ی انگلس در ۱ ژوئیه‌ی ۱۸۷۴، «ضمیمه‌ی پیشگفتار» بر جنگ دهقانی در آلمان (۱۸۵۰) که در بالا ذکر شد، برای

دفاع از حزب مبتنی بر مرکزگرایی (سانترالیسم) دموکراتیک پرولتری نقل قول می‌کند. لنین با این ادعا که بدون نظریه‌ی انقلابی هیچ جنبش انقلابی نمی‌تواند وجود داشته باشد، در ادامه استدلال می‌کند:

ما گفته‌ایم که آگاهی سوسیال‌دموکرات در میان کارگران نمی‌توانست وجود داشته باشد. این آگاهی باید از بیرون برای آن‌ها آورده شود. تاریخ تمام کشورها نشان می‌دهد که طبقه‌ی کارگر صرفاً با تلاش خودش فقط قادر است آگاهی اتحادیه‌ی کارگری را بپروراند، یعنی این اعتقاد را که تشکل در اتحادیه‌ها، مبارزه با کارفرمایان و کوشش برای مجبور کردن حکومت به تصویب قانون کار لازم و غیره، ضروری است. درحالی‌که نظریه‌ی سوسیالیسم از نظریات فلسفی، تاریخی و اقتصادی شکل پیدا کرد که نمایندگان تحصیل‌کرده‌ی طبقات دارا، یعنی روشنفکران، به وجود آوردند. بنیان‌گذاران سوسیالیسم علمی مدرن، مارکس و انگلس، خودشان طبق منزلت اجتماعی آن‌ها به روشنفکری بورژوایی تعلق داشتند. به همین ترتیب، در روسیه، آموزه‌ی نظری سوسیال‌دموکراسی یکسره مستقل از رشد خودانگیخته‌ی جنبش طبقه‌ی کارگر پدید آمد؛ و به‌عنوان نتیجه‌ی طبیعی و اجتناب‌ناپذیر گسترش اندیشه در میان روشنفکران سوسیالیست انقلابی ظاهر شد. در دوره‌ی موردبحث، اواسط دهه‌ی ۱۸۹۰، این آموزه نه‌تنها برنامه‌ی کاملاً صورت‌بندی‌شده‌ی گروه «رهایی کار»^{۲۳} را بازنمایی می‌کرد، بلکه اکثریت جوانان انقلابی روسیه را نیز از پیش به جناح خود جلب کرده بود. (لنین، ۱۹۰۲، تأکید در متن اصلی)

سه نکته‌ی کلیدی در مورد نظریه‌ی حزب پیش‌تاز لنین وجود دارد. اولاً، گسست آشکاریست از نظریه‌ی خود مارکس درباره‌ی پرولتاریا که پیش‌تر موردبحث قرار گرفت (با در نظر گرفتن این امر که مارکس و انگلس فرصتی برای تجدید نظریه‌ی خودشان درباره‌ی پرولتاریا به‌مثابه طبقه‌ی جهان‌شمول با توجه به ظهور اشرافیت کارگری در بریتانیا و جاهای دیگر نداشتند). دوم، حزب بلشویک نقش

مهمی در انقلاب‌های روسیه در سال ۱۹۱۷، به‌ویژه انقلاب سوسیالیستی اکتبر، ایفا کرد. اگرچه، همان‌طور که چاینا میه‌ویل^{۲۴} (۲۰۱۷)؛ برای بررسی، نک. نیری، دسامبر ۲۰۱۷) وقایع از فوریه تا اکتبر را با تمرکز بر نقشی که شوراهای ایفا کردند، به طرز درخشانی بازگو می‌کند، فعل‌وانفعال متقابلاً تقویت‌کننده‌ی جنبش کارگران خودسازمان‌یافته و خودبسیج‌گر با حزب بلشویک بود که نخستین دولت کارگری تاریخ را به وجود آورد. محوریت نقشی که شوراهای خودسازمان‌یافته و خودبسیج‌گر ایفا کردند، در تزه‌های آوریل لنین (آوریل ۱۹۱۷) و اقتباس شعار «تمام قدرت به شوراهای» توسط بلشویک‌ها در ماه مه به رسمیت شناخته شد (لیه،^{۲۵} ژوئیه‌ی ۲۰۱۷). لنین در دولت و انقلاب (اوت-سپتامبر ۱۹۱۷) استدلال کرد که شوراهای ستون فقرات دولت کارگری را در رسیدن به قدرت تشکیل می‌دهند. بااین‌حال، تنش در ذهن خود لنین در عنوان کامل جزوه آشکار می‌شود که دولت و انقلاب و وظیفه‌ی پرولتاریا در انقلاب^{۲۶} است. روشن است که در ذهن لنین، حزب است که برای طبقه تعیین تکلیف می‌کند، حتی اگر او به تأسی از تعالیم مارکس و انگلس استدلال می‌کرد که شوراهای باید دولت کارگری آینده را شکل دهند!

سوم آن که حزب بلشویک بیش از ۲۰ سال دوام نیاورد و به متضاد خودش، یک حزب استالینیستی، بدل شد. از آن زمان نیز هیچ حزبی مانند حزب لنین ایجاد نشده است. مشکل ارتقای حزب به رأس ساختار قدرت در دوره‌ی گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، در سال ۱۹۲۳ متأسفانه آشکار شد. از آن جایی که ارگان‌های خودسازمان‌یافته و خودبسیج‌گر قدرت مردم کارگر پس از شروع جنگ داخلی در سال ۱۹۱۸ رو به افول رفتند و منحل شدند، انقلاب‌های موردانتظار در اروپا شکست خوردند، و جمهوری شوروی جوان با نابودی بخش اعظم ظرفیت تولیدی اقتصاد خود مواجه شد، بوروکراسی شروع به گسترش یافتن در جامعه، دولت و حزب کرد. در سال‌های ۱۹۲۲ و ۱۹۲۳، لنین دست‌به‌گریبان با سکنه‌ی مغزی، مبارزه‌ای سیاسی را علیه سیاست‌های بوروکراسی رو به رشد به ریاست جوزف استالین به راه انداخت (لنین، ۲۰۱۰).

تروتسکی که از رهبران اصلی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بود و به بصیرترین و مصممترین رهبر اپوزیسیون سوسیالیست انقلابی در برابر استالینسم تبدیل شد، دلایل انحطاط انقلاب سوسیالیستی را به شرح زیر توضیح می‌دهد:

دقیقاً به دلیل این‌که پرولتاریایی که هنوز در بسیاری جهات عقب‌مانده بود توانست در ظرف چند ماه از قلمرو سلطنت نیمه‌فئودالی به عرصه‌ی دیکتاتوری سوسیالیستی جهش کند، ظهور ارتجاع در صفوف آن غیرقابل اجتناب بود. این ارتجاع از طریق یک سری امواج متوالی تکامل یافته است. شرایط و وقایع خارجی در تغذیه‌ی این ارتجاع با یکدیگر رقابت داشته‌اند. دخالت بعد از دخالت رخ داد. کمک مستقیم غرب به انقلاب نرسید. به‌جای آن رونق اقتصادی که انتظارش می‌رفت، فقری شوم و درازمدت بر کشور سایه افکند. مضافاً این‌که نمایندگان برجسته‌ی طبقه‌ی کارگر نیز یا در جنگ داخلی کشته شدند و یا چند درجه ارتقا یافتند و از توده‌ها گسستند. و بدین ترتیب، پس از یک تنش بی‌سابقه‌ی نیروها و امیدها و توهمات، دورانی طولانی از خستگی، خمودگی و نومیدی محض از نتایج انقلاب فرارسید. با فروکش کردن «غرور کارگری»، جا برای روان شدن سیلی از جبن و جاه‌طلبی گشوده شد. بر فراز این موج بود که قشر جدید فرماندهی به جایگاه خود راه یافت.

مرخص کردن ارتش سرخ پنج‌میلیونی از خدمت، در پیدایش بوروکراسی نقش بازی کرد. فرماندهان یک ارتش پیروزمند، سمت‌های مهم شوراهای محلی و اقتصاد و آموزش را به دست گرفتند و با سماجت همه‌جا آن نظامی را پیاده کردند که ضامن پیروزی در جنگ داخلی شده بود. به این ترتیب، توده‌ها به تدریج در همه‌ی زمینه‌ها از شرکت واقعی در رهبری کشور کنار گذاشته شدند.

قشر خرده‌بورژوازی شهر و روستا که اینک به خاطر «نپ» دوباره سر برافراشته بود و هرچه گستاختر می‌شد، با ظهور ارتجاع در درون پرولتاریا، امید و اعتماد به نفسی

فوق‌العاده پیدا کرد. بوروکراسی جوان که در بدو امر به‌عنوان یکی از عوامل و کارگزاران پرولتاریا قد علم کرده بود، اینک احساس می‌کرد که بدل به محکمه‌ی داوری بین طبقات شده است. ماه‌به‌ماه به استقلال بوروکراسی افزوده می‌شد.

اوضاع جهانی نیز با نیرویی عظیم در همین جهت فشار می‌آورد. هرچه ضربات سنگین‌تری بر طبقه‌ی کارگر جهان وارد می‌آمد، اعتمادبه‌نفس بوروکراسی شوروی بیشتر می‌شد. این دو در واقعیت نه‌تنها از نظر ترتیب زمانی به هم مرتبط بودند، بلکه یک رابطه‌ی علت و معلولی متقابل نیز بین آن‌ها وجود داشت و دوطرفه عمل می‌کرد. رهبران بوروکراسی به شکست‌های پرولتاریا کمک می‌کردند و شکست‌ها نیز باعث رشد بوروکراسی می‌شدند. سرکوب قیام بلغارستان و عقب‌نشینی خفت‌بار حزب کارگران آلمان در سال ۱۹۲۳، عقیم ماندن تلاش استونی‌ها در قیام سال ۱۹۲۴، اضمحلال خائنانه‌ی اعتصاب عمومی انگلستان و رفتار ناشایست حزب کارگران لهستان هنگام روی کار آمدن پیلسودسکی^{۲۷} در سال ۱۹۲۶، قلع‌وقمع وحشتناک انقلاب چین در سال ۱۹۲۷ و سرانجام شکست‌های شوم‌تر اخیر در آلمان و اتریش - این‌ها فجایع تاریخی‌ای هستند که ایمان به انقلاب جهانی را در دل توده‌های شوروی کُشت و به بوروکراسی اجازه داد تا به‌عنوان تنها نور رستگاری، بیشتر و بیشتر بالا بیاید. (تروتسکی، ۱۹۳۶؛ تأکید از من)^{۲۸}

تروتسکی همچنین تصمیمات ضددموکراتیک برای منع گرایش‌ها و جناح‌بندی‌ها در حزب را دلیلی می‌داند که چرا بوروکراسی نسبتاً به‌راحتی حزب را تسخیر کرد. این مبارزه هنگام اختتام جنگ داخلی چنان شدت گرفت که قدرت دولتی را در معرض خطر سقوط قرار داد. در مارس ۱۹۲۱، یعنی در روزهای شورش کروونشتات که تعداد نه‌چندان کمی از بلشویک‌ها را به صفوف خود جلب کرد، دهمین کنگره‌ی حزب لازم دید جناح‌ها را قدغن کند، یعنی رژیم سیاسی غالب در دولت را به حیات درونی

حزب حاکم انتقال دهد. این عمل قدغن کردن جناح‌ها نیز به‌عنوان اقدامی استثنایی به شمار می‌آید که می‌بایست با نخستین بهبود جدی اوضاع کنار گذاشته می‌شد. در عین حال، کمیته‌ی مرکزی در استفاده از این قانون جدید بسیار محتاط بود و بیش از همه مراقب این بود که مبادا این اقدام منجر به ایجاد اختناق در حیات درونی حزب شود.

اما آن تصمیمات که انگیزه‌شان چیزی نبود جز اقدامی ناخواسته ولی لازم در برابر شرایطی دشوار، با مذاق بوروکراسی که اکنون دیگر زندگی داخلی حزب را منحصرأ از دیدگاه تسهیلات اداری می‌نگریست، سخت جور درآمد. در همان سال ۱۹۲۲، لنین که از رشد خطرناک بوروکراسی وحشت کرده بود، طی یک بهبودی کوتاه‌مدت در بیماری‌اش، خود را برای مبارزه علیه جناح استالین آماده می‌کرد؛ جناحی که به‌عنوان نخستین قدم به‌سوی تسخیر دستگاه دولت، خود را به محور دستگاه حزبی بدل کرده بود. سکنه‌ی دوم و سپس مرگ لنین، مانع از مقابله‌ی او با این ارتجاع درونی شد. از آن پس، تمام تلاش‌های استالین که در آن زمان با زینوویف و کامنوف^{۲۹} همدست بود، وقف این شد که دستگاه حزب را از قید کنترل اعضای پایه درآورد. در این مبارزه که برای «ثبات» کمیته‌ی مرکزی صورت می‌گرفت، استالین در میان همه‌ی همکارانش پیگیرتر و قابل اطمینان‌تر از آب درآمد. (همان)^{۳۰}

پس از انحطاط انقلاب سوسیالیستی روسیه از طریق غلبه‌ی بوروکراسی رو به رشد بر توده‌های کارگر و نابودی حزب بلشویک و برنامه و هنجارهای آن و جایگزینی آن با حزب کمونیست استالینیستی، پاک‌سازی رهبری و صفوف کمونیست از بین‌الملل کمونیستی و تبدیل آن به ابزار سیاست خارجی مسکو به دنبال آمد. بنابراین از لحاظ تاریخی، حزب پیش‌تاز لنین تقریباً دو دهه دوام آورد تا سرانجام به متضاد خود تبدیل شود. در طول صدسالی که از اضمحلالش می‌گذرد، هرگز حزب کارگری دیگری مانند آن وجود نداشته است.

بخش عمده‌ی احزاب کمونیست در برنامه، چشم‌انداز و هنجارهایشان استالینیستی بودند. احزاب بین‌الملل چهارم که تروتسکی به تأسیس آن در سال ۱۹۳۸ کمک کرد و در برخی موارد سهم قابل‌توجهی در جنبش‌های کارگری و اجتماعی داشتند، هرگز چیزی بیش از سازمان‌های تبلیغاتی نشدند. آن‌ها همه‌ی ابهامات و تنش‌های نظری در نوشته‌های خود لنین و تروتسکی را به ارث بردند و موارد جدیدی را به آن‌ها افزودند (نیری، اکتبر ۲۰۲۰).

وصف تروتسکی از اتحاد شوروی به‌ویژه خطایی نظری و سیاسی با ابعاد گسترده بود. اگرچه او اقرار کرد که «با وجود تمام لاپوشانی‌ها، طرح‌واره‌ی دولت کارگری مطابق با گفته‌های مارکس، انگلس و لنین، و دولت بالفعلی که اکنون استالین در رأس آن قرار دارد، زمین تا آسمان با هم تفاوت دارند»، اما همچنان اصرار داشت که اتحاد شوروی، دولتی کارگری ولو منحط باقی مانده است.

دولت مستقیماً و از همان آغاز، خصلتی دوگانه به خود می‌گیرد: تا آنجا که از مالکیت اجتماعی ابزار تولید دفاع می‌کند، خصلتش سوسیالیستی است؛ تا آنجا که در توزیع نعمات زندگی بر مبنای معیارهای [قانون] ارزش سرمایه‌داری عمل می‌کند، با تمام عواقبی که از این امر ناشی می‌شود، خصلتش بورژوازی است. چنین توصیف متناقضی ممکن است جزم‌اندیشان و مکتب‌گرایان متحجر را مضمّن کند. ما فقط می‌توانیم مراتب تأسف خود را به آنان عرضه کنیم. (تروتسکی، ۱۹۳۶)^{۳۱}

آخرین جمله‌ی تروتسکی برای سرپوش گذاشتن است. دولت را فقط و فقط در صورتی می‌توان یک دولت کارگری دانست که تحت مدیریت و کنترل مستقیم کارگران باشد و نه در دستان بوروکراسی ضدانقلابی!

بنابراین، تروتسکی نظریه‌ی مارکسی دولت کارگری را به تملک دولتی ابزار تولید، ملی کردن تجارت بین‌المللی و اقتصاد برنامه‌ریزی شده تقلیل داد؛ حتی اگر همه‌ی این اهرم‌ها کاملاً در دستان بوروکراسی استالینیست باشند که به گفته‌ی خود تروتسکی «سراپا ضدانقلابی» بود.

این ملغمه‌ی نظری باعث شد «بین‌الملل چهارم» دسته‌ای از دولت‌های دیگر به رهبری احزاب استالینیست پس از جنگ جهانی دوم را به‌خطا به‌عنوان دولت‌های کارگری هرچند ناقص‌الخلقه بشناسد.

در اروپای شرقی در پایان جنگ جهانی دوم در کشورهایی که ارتش سرخ اشغال کرده بود، اقتصاد و جامعه در امتداد خطوط مشابه با اتحاد شوروی استالینیستی مجدداً بازسازی شدند. در کره‌ی شمالی، چین و ویتنام، احزاب استالینیستی پس از نبرد ملی علیه ارتجاع درونی و امپریالیسم به قدرت رسیدند.

در کوبا، جنبش ۲۶ ژوئیه‌ی فیدل کاسترو که آمال خود را از جنبش‌های ضدامپریالیست و ملی‌گرا-دموکراتیک آمریکای لاتین می‌گرفت، در سال ۱۹۵۹ به قدرت رسید. رهبری کاسترو در انجام اصلاحات ارضی و ایستادگی در برابر امپریالیسم ایالات متحده، برای روابط اقتصادی و دیپلماتیک جدید به سراغ بلوک شوروی رفت. فیدل کاسترو در یک سخنرانی در ۱۶ آوریل ۱۹۶۱، یک روز قبل از [حمله‌ی خلیج خوک‌ها](#)، سوسیالیسم را هدف انقلاب کوبا اعلام کرد.

جنگ‌های انقلابی ملی‌گرا-دموکراتیک در یوگسلاوی، چین، کره، ویتنام و کوبا پشتیبانی خود را عمدتاً از دهقانان به دست آوردند. همه‌ی این رژیم‌های جدید، خودشان را سوسیالیستی توصیف کردند. اما هیچ‌کدام از سوسیالیسم مارکس و انگلس پیروی نکردند، احزابی را بر اساس الگوی لنین نساختند، یا دولتی ندارند/نداشتند که توسط کارگران خودسازمانده و خودبسیج‌گر اداره شود. در واقع، همه‌ی آن‌ها دولت‌های تک‌حزبی بوده‌اند که دولت در آن‌ها آلت دست حزب است.

بنابراین، تاریخ سوسیالیستی قرن بیستم را عمدتاً احزاب توده‌ای سوسیال‌دموکرات و استالینیست نوشتند. آن‌ها با هم تمام موقعیت‌های انقلابی و پیشانقلابی در اروپای غربی را از بین بردند و نتوانستند نیروهای خود را برای جلوگیری از ظهور فاشیسم در آلمان متحد کنند.

بخش ۳. سوسیالیسم قرن بیست و یکم

قبل از ترسیم ویژگی‌های بارز سوسیالیسم برای قرن بیست و یکم، اجازه دهید به انفجار بحران‌های بوم‌شناختی بشرزاد در دهه‌های آغازینی که این جستار با آن‌ها آغاز شد، بازگردم. اگر همان‌طور که استدلال کرده‌ام (نیری، مه ۲۰۱۷؛ نیری، اکتبر ۲۰۱۸؛ نیری، مارس ۲۰۲۰؛ نیری، مارس ۲۰۲۲) این بحران‌های بوم‌شناختی، از جمله آن‌هایی که تهدیدات وجودی برای بشریت هستند، ریشه در تمدن سرمایه‌داری صنعتی انسان‌محور داشته باشند، پس بشریت باید از آن در جهت آینده‌ی سوسیالیست بوم‌محور فراتر رود.

آنتروپوسین

دویست و شصت و دو سال از آغاز انقلاب صنعتی در انگلستان در سال ۱۷۶۰، گسترش صنعتی شدن سرمایه‌داری به‌ویژه پس از جنگ جهانی دوم، *آنتروپوسین* (عصر انسان‌ها) را برای ما به ارمغان آورده است. دانشمندان به‌طور فزاینده‌ای استدلال کرده‌اند و اکنون دانشمندان نظام کره‌ی زمین نیز موافق‌اند که *هولوسین*، دوران زمین‌شناختی که ۱۱.۷۰۰ سال پیش آغاز شد، جای خود را به *آنتروپوسین* داده است. حتی چینه‌نگارانی که مرزبندی دقیق و جدول زمانی رسوب لایه‌های سنگی را مطالعه می‌کنند، نیز موافق هستند. درحالی‌که *هولوسین* با آب و هوایی مشخص می‌شد که پشتیبان ظهور و گسترش تمدن‌های مبتنی بر کشاورزی بود، *آنتروپوسین بحران‌های جهانی* را برای ما به ارمغان آورده است که اگر کنترل نشوند، بخش اعظم حیات بر سیاره‌ی زمین، از جمله بشریت، را نابود خواهند کرد.

اجازه دهید فقط به یک منبع درباره‌ی انفجار بحران‌های بوم‌شناختی اشاره کنم. [مرکز تاب‌آوری استکهلم](#)^{۳۲} مطالعه‌ای را درباره‌ی بحران کره‌ی زمین (راکستروم^{۳۳} و همکاران، ۲۰۰۹) و بسط جوانب آن (استفن^{۳۴} و همکاران، ۲۰۱۵) را منتشر کرد که ۹ حدومرز نظام کره‌ی زمین («آستانه‌های فضای عملیاتی ایمن برای جوامع بشری») را شناسایی کرده است. تغییرات اقلیمی و «یکپارچگی زیست‌کره» (انقراض ششم) به‌عنوان *حدومرزهای اصلی* تعیین شده‌اند، «زیرا هم باعث ایجاد تغییرات در سایر موارد می‌شوند و هم تحت تأثیر آن تغییرات قرار می‌گیرند». این ۹ حدومرز عبارت‌اند از:

۱. تغییرات اقلیمی
۲. تغییرات در یکپارچگی زیست کره (یعنی انقراض ششم)
۳. تخریب لایه‌ی ازن استراتوسفر
۴. اسیدی شدن اقیانوس
۵. جریان‌های بیوژئوشیمیایی (چرخه‌های فسفر و نیتروژن)
۶. تغییر سیستم ارضی (به‌عنوان مثال، جنگل‌زدایی)
۷. مصرف آب شیرین
۸. بارگذاری آئروسول^{۳۵} اتمسفر (ذرات میکروسکوپی در اتمسفر که بر آب‌وهوا و ارگانسیم‌های زنده تأثیر می‌گذارند)
۹. معرفی موجودیت‌های جدید (مانند آلاینده‌های ارگانیک، مواد رادیواکتیو، نانومواد، و میکروپلاستیک‌ها).

شتاب بزرگ^{۳۶} (۲۰۱۵)، گزارش پژوهشی «برنامه‌ی بین‌المللی ژئوکره-زیست کره»،^{۳۷} با نتیجه‌گیری زیر به پایان می‌رسد:

آثار تغییرات فزاینده‌ی انسانی اکنون به‌وضوح در سطح کره‌ی زمین قابل تشخیص هستند. بسیاری از شاخص‌های کلیدی کارکرد کره‌ی زمین اینک واکنش‌هایی را نشان می‌دهند که دست‌کم تا حدی ناشی از ردپای انسان بر این سیاره است. ردپای انسان بر تمام اجزای محیط‌زیست جهانی -اقیانوس‌ها، مناطق ساحلی، جو و خشکی- تأثیر می‌گذارد.

این مقاله به داده‌هایی اشاره می‌کند که رشد تصاعدی جمعیت انسانی، شهرنشینی، رشد تولید ناخالص داخلی واقعی، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، مصرف انرژی اولیه، سدهای بزرگ، سفر هوایی و گردشگری، مصرف آب، تولید کاغذ، مصرف کود، حمل‌ونقل، مخابرات، انتشار دی‌اکسید کربن، متان، دی‌اکسید نیتروژن، دمای سطح، ازن استراتوسفر، صید ماهی‌های دریایی، اسیدی شدن اقیانوس‌ها، نیتروژن ساحلی،

آبزی پروری میگو، از بین رفتن جنگل‌های استوایی، کشت اراضی و تخریب زیست‌کره‌ی زمین را از سال ۱۷۵۰ یا از زمانی که داده‌ها برای اولین بار گردآوری شده‌اند، نشان می‌دهد. واضح است که این روندها، اگر به حال خود رها شوند، به فروپاشی بوم‌شناختی در آینده اشاره دارند (برای نمودارها، [اینجا](#) را ببینید).

سوسیالیسم بوم‌محور

این تهدیدهای وجودی بلافاصله نشان می‌دهند که سوسیالیسم قرن بیست‌ویکم باید بوم‌شناختی باشد. همان‌طور که در بالا بحث کرده‌ام، مارکس و انگلس آگاهانه تعامل و وابستگی بشریت به طبیعت را در ساخت ماتریالیسم تاریخی کنار گذاشتند تا توجه را بر نبرد طبقاتی و نقش پرولتاریا در انقلاب سوسیالیستی متمرکز کنند. به این ترتیب، آن‌ها در *ایدئولوژی آلمانی* نوشتند:

البته در اینجا نه می‌توانیم به ماهیت فیزیکی بالفعل انسان بپردازیم و نه به شرایط طبیعی‌ای که او خودش را در آن می‌یابد - یعنی شرایط زمین‌شناختی، آب‌نگارانه، اقلیمی و غیره. نوشتن تاریخ همواره باید از این مبانی طبیعی و تغییرات آن‌ها در مسیر تاریخ از خلال کنش انسان‌ها آغاز شود. (تأکید از من، همان)

با توسعه‌ی جنبش محیط‌زیست‌گرا در پاسخ به این بحران‌ها، برخی متفکران و جریان‌های سوسیالیست به صرافت افتادند تا پاسخی دست‌وپا کنند. برخی از آن‌ها رگه‌های محیط‌زیست‌گرا را به پلت‌فرم سیاسی خود افزوده‌اند. برخی از آن‌ها نام خودشان را به «سوسیالیست‌های بوم‌شناختی» تغییر داده‌اند تا علاقه و توجه خود را به مسائل بوم‌شناختی رویارو با جامعه‌ی بشری مشخص کنند. تعداد کم‌تری تا آنجا پیش رفته‌اند که نظریات سوسیالیست بوم‌شناختی را برای پرداختن و صراحتاً گنجاندن طبیعت در نظریه‌پردازی سوسیالیستی، اغلب با استفاده از تفسیری از آثار مارکس، تدوین کنند (به‌عنوان مثال، اوکانر،^{۳۸} ۱۹۹۸؛ کاول،^{۳۹} ۲۰۰۲؛ بلامی فاستر،^{۴۰} کلارک^{۴۱} و یورک،^{۴۲} ۲۰۱۰؛ لووی،^{۴۳} ۲۰۱۵؛ مور،^{۴۴} ۲۰۱۵).

به بیان کلی، نظریه‌های سوسیالیست و سوسیالیست بوم‌شناختی عامدانه بر «سرمایه‌داری» تمرکز می‌کنند و دومی بر گرایش‌هایی در «سرمایه‌داری» تمرکز دارد

که باعث تخریب محیط‌زیست شده و به بحران‌های بوم‌شناختی منجر می‌شوند. اکثر آن‌ها استدلال کرده‌اند که نظریه‌ی مارکس برای پرداختن به بحران‌های بوم‌شناختی، نیازمند جرح و تعدیلاتی است. فاستر و همکاران با استناد به بصیرت‌های بوم‌شناختی مارکس (بورکت، ۱۹۹۹^{۴۵}؛ فاستر، ۲۰۰۰) در بحث او درباره‌ی «گسست متابولیک»^{۴۶} ادعا کرده‌اند که نظریه‌ی مارکس ذاتاً بوم‌شناختی است. با این حال، علی‌رغم اختلافات نظری و سنجش‌های متفاوت آن‌ها از مارکس، همه به‌طور کلی استدلال می‌کنند که انباشت سرمایه‌دارانه (رشد) مسئول بحران‌های بوم‌شناختی است و برخی صراحتاً شکلی از «حدود طبیعی رشد» را به‌عنوان علت بی‌واسطه‌ی بحران‌های بوم‌شناختی می‌پذیرند. آنچه خارج از حیطه‌ی بررسی آن‌ها می‌ماند، هرگونه ملاحظه‌ی نظری و تحلیلی گرایش‌های ضدبوم‌شناختی تمام تمدن‌های بشری است که بسیاری از آن‌ها با آغاز از تمدن سومر (۱۹۰۰-۴۵۰۰ پیش از عصر حاضر) به بحران‌های بوم‌شناختی دچار شدند. آن‌ها همچنین نادیده می‌گیرند که چگونه مارکس و انگلس عامدانه ماتریالیسم تاریخی را به‌عنوان نظریه‌ی جامعه در انتزاع از طبیعت تدوین کردند و نظرگاه بیان‌شده‌ی خودشان این است که برای بحث بسنده درباره‌ی تاریخ بشر، باید نظریه‌ی را پروراند که آگاهانه اندرکنش جامعه و طبیعت و وابستگی نهایی انسان به طبیعت را در خود ادغام می‌کند.

بنابراین، نظریات سوسیالیستی قرون ۱۹ و ۲۰ که در بالا بررسی کرده‌ام و بخش اعظم نظریات سوسیالیست بوم‌شناختی قرن بیست و یکم اساساً نظریه‌های جامعه هستند، زیرا طبیعت خارج از چارچوب نظری آن‌ها باقی می‌ماند. وقتی طبیعت مورد توجه قرار می‌گیرد، معمولاً شیئیت یافته و منفعل است. انسان‌ها یگانه عاملیت در تاریخ باقی می‌مانند. علاوه بر این، مسئله‌ی انسان‌محوری که استدلال کرده‌ام جلوه‌ی بیگانگی از طبیعت است، به‌عنوان کلید اخلاق زیست‌محیطی به‌کلی نادیده گرفته می‌شود (نیری، ژوئیه‌ی ۲۰۲۱). استثنای اخیر، نظریه‌پردازی جیسون دابلو. مور^{۴۷} است که تلاش ناموفقی برای تجدیدنظر در نظریه‌ی مارکس راجع به تاریخ و «سرمایه‌داری» برای عاملیت بخشیدن به طبیعت غیرانسانی داشت. (مور، ۲۰۱۵؛ برای بررسی انتقادی، نک. نیری، ۲۰۱۶)

از سال ۲۰۰۹، آنچه را که سوسیالیسم بوم‌محور نامیده‌ام، بسط و گسترش داده‌ام (برای تازه‌ترین بحث درباره‌ی آن، نک. نیری، ۲۰۲۱): نظریه‌ای در باب سوسیالیسم که بر اساس پیشنهاد خود مارکس و انگلس بنا می‌شود مبنی بر این‌که تاریخ بشر را نمی‌توان در انزوا از طبیعت که ما بخشی از آن هستیم و برای وجود و بهزیستی خود به آن وابسته‌ایم، درک کرد. آنچه در ادامه می‌آید، ویژگی‌های بارز آن در تقابل با نظریه‌ی مارکسی سوسیالیسم است. نیازی به گفتن نیست که این کار در حال پیشرفت است و از مساعدت‌های انتقادی بهره خواهد برد. سوسیالیسم قرن بیست‌ویکم، اگر زمانی به وجود آید، به دست میلیاردها نفر از خود مردم کارگر تصور و ساخته خواهد شد.

نظریه‌ی تاریخ: تدوین نظریه‌ی جدیدی در باب تاریخ لازم است که نه بر مبنای ماتریالیسم قرن نوزدهم، بلکه بر اساس ماتریالیسمی باشد که عاملیت به همه‌ی موجودات می‌دهد. به نظر خود من، چنین نظریه‌ای ماتریالیسم بوم‌شناختی آنیمیستی خواهد بود. (نک. پی‌نوشت ۷) از نظرگاه هستی‌شناختی، ماهیت انسان دیگر محدود به مجموع روابط اجتماعی شکل‌گرفته توسط شیوه‌ی تولید مسلط نخواهد بود، بلکه عبارتست از مجموع روابط بوم‌شناختی-اجتماعی ما که بر اساس رابطه‌ی متقابل پویایی میان چهار روند شکل می‌گیرند: (۱) روند فراتاریخی که در آن مواد آلی برآمده از مواد معدنی هستند و ساده‌ترین اشکال حیات از مواد آلی در ۳/۷ میلیارد سال پیش؛ (۲) استمرار ما با فرگشت حیات بر سیاره‌ی زمین و به‌ویژه خویشاوندی ما با سایر حیوانات را تشخیص داده و ارج می‌نهند؛ (۳) تکامل گونه‌ی ما، هوموساپینس که ۳۰۰ هزار سال پیش از دودمانی سر برآورد که با جنس انسان آغاز شد که برای نخستین بار بیش از ۲/۸ میلیون سال پیش پدیدار شده بود؛ و (۴) روند مختص به تأثیرات شیوه‌ی تولید (مانند نظریه‌ی خود مارکس).

نظریه‌ی بیگانگی: اگرچه هیچ توضیح صریحی راجع به خاستگاه بیگانگی در نظریه‌ی مارکسی فراتر از نوشته‌های مارکس در باب اشکال سرمایه‌دارانه‌ی بیگانگی وجود ندارد، این اشکال در سوسیالیسم بوم‌محور همراه با بیگانگی از طبیعت پدیدار

می‌شوند که در اهلی‌سازی نظام‌مند و زراعت ریشه دارد که در حدود ۱۲ هزار سال پیش آغاز شد و به مازاد اقتصادی نظام‌مند و تفکیک و بیگانگی اجتماعی انجامید.

نظریه‌ی تغییر تاریخی: به‌جای نبرد طبقاتی در سوسیالیسم مارکسی، سوسیالیسم بوم‌محور از عاملیت برای تمام موجودات در ارتباط متقابل بوم‌شناختی آن‌ها آغاز می‌کند؛ از جمله اندرکنش بوم‌شناختی طبیعت جاندار و بی‌جان که بوم‌سازگان‌ها و زمین را به‌عنوان سیاره‌ای زنده از زمان پیدایش حیات شکل داده‌اند. در جوامع طبقاتی، ضمن پذیرش مبارزه‌ی طبقات اجتماعی، به مبارزات غیرطبقاتی درون و بیرون تمدن نیز توجه دارد؛ از جمله مبارزه برای حقوق مام زمین و موجودات غیرانسانی در شکل دادن به تاریخ بشر. بنابراین، روابط طبقاتی و نبرد طبقاتی که مارکس و انگلس در محور دغدغه‌های نظری و عملی خود قرار دادند، با مبارزات غیرطبقاتی علیه انقیاد طبیعت و اقشار گوناگون مردم تکمیل می‌شوند. برخی از این مبارزات، مانند مبارزه برای رعایت برابری فارغ از جنسیت، نژاد، گرایش جنسی و خاستگاه ملی، باید برای تحکیم وحدت مردم کارگر ضروری تلقی شوند. برخی دیگر مانند مبارزه برای توقف و معکوس کردن بحران اقلیمی، انقراض ششم در جریان، و تهدید جنگ هسته‌ای، مبارزات وجودی‌اند. باین‌حال، موارد دیگری مانند مبارزه برای آزادی حیوانات یا حقوق طبیعت و عناصر سازنده‌ی آن، نه‌تنها به بهزیستی انسان‌ها بلکه به فرایند بیگانگی‌زدایی و نهایتاً رهایی آن‌ها نیز کمک می‌کنند. به‌طور خلاصه، سوسیالیسم بوم‌محور برجیدن همه‌ی روابط قدرت را هدف قرار خواهد داد. به‌این‌ترتیب، تنش بین زیربنا و روبنا در نظریه‌ی مارکسی از طریق اعتلای روبنا به همان تراز زیربنا و اندرکنش مداوم آن‌ها به‌عنوان محرک‌های اصلی تغییر اجتماعی، حل‌وفصل می‌شود.

مقولات تحلیلی: مقولات تحلیلی کلیدی عبارت‌اند از نیروهای بوم‌شناختی-اجتماعی تولید و تخریب، روابط بوم-اجتماعی تولید و اندرکنش دیالکتیکی زیربنا و روبنا که به‌عنوان روابط پیچیده‌ی بهم‌وابسته تصور می‌شوند که به همه‌ی موجودات عاملیت می‌بخشند. مهم‌تر از همه، به‌صراحت تشخیص داده می‌شود که نیروهای تولید اغلب نیروهای تخریب نیز هستند. بنابراین، از توسعه‌ی نیروهای تولید که جایگاه

محوری در تفاسیر مسلط از ماتریالیسم تاریخی دارد، کاملاً اجتناب می‌شود و همچنین از ایده‌ی پیشرفت‌روشنگری که زندگانی نیک را به فناوری‌های همواره در حال گسترش و فرهنگ داشتن پیوند می‌زند.

وعده‌ی رهایی‌بخش: هدف بنیادین سوسیالیسم بوم‌محور، مانند سوسیالیسم مارکسی، رهایی انسان از بیگانگی و عواقب آن است؛ به‌عنوان مثال، ستم و استثمار. با این حال، برخلاف نظریه‌ی مارکسی که رهایی انسان را با آزادی از قوانین طبیعت (مانند انگلس، ۱۸۸۰) و جامعه‌ی وفور پیشرفته از لحاظ فناوری بر اساس تقسیم هرچه بیشتر (نیری، ژوئن ۲۰۱۸) همسان می‌انگارد، سوسیالیسم بوم‌محور مستلزم فرآیند عقب‌نشینی بشریت از فرهنگ داشتن کنونی بر پایه‌ی اموال مادی هرچه بیشتر است، برای کاهش ردپای بوم‌شناختی بشریت به حد ناچیز و در عین حال تولید متفاوتِ ماتریس متفاوتی از ضروریات برای رفاه انسان‌ها و توسعه‌ی سازگار با رضایت مبتنی بر سادگی داوطلبانه. این فرآیند در شمال جهان به‌فوریت مورد نیاز است، اما برای افرادی عمدتاً در جنوب جهان و گروه‌های معینی در شمال جهان که نیازهای اساسی آن‌ها برآورده نمی‌شود، بازتوزیع ثروت موجود بین آن‌ها ضروری خواهد بود. هم‌زمان، از طریق توانمندسازی زنان و برنامه‌ریزی خانوادگی دموکراتیک، جمعیت انسانی باید در طی چندین نسل به‌طور چشمگیری کاهش یابد تا ردپای بوم‌شناختی جمعی ما در تمام بوم‌سازگان‌ها ناچیز گردد. بشریت رهایی‌یافته تولید زباله نخواهد کرد. جوامع سوسیالیست بوم‌محور مبتنی بر وضعیت ایستای دموکراتیک و اقتصادهای بومی‌شده با تولید کم و فناوری پایین‌مرتبه خواهند بود.

جهان‌بینی و اخلاق زیست‌محیطی: در حالی که سوسیالیسم مارکسی و سوسیالیسم‌های قرن بیستم و سوسیالیسم‌های بوم‌شناختی قرن بیست‌ویکم همگی انسان‌محور هستند و هیچ اخلاق زیست‌محیطی باطنی ندارند، سوسیالیسم بوم‌محور مبتنی بر درک این موضوع است که انسان‌محوری ستون تمدنی است که بر مبنای بیگانگی از طبیعت و از این‌رو بیگانگی اجتماعی بنا شده است. برای فرا رفتن از تمدن سرمایه‌داری صنعتی انسان‌محور، باید برای بوم‌محوری و علیه انسان‌محوری تلاش کرد. به این ترتیب، سوسیالیسم بوم‌محور ترکیبی از انقلاب اجتماعی و فرهنگی توسط

میلیاردها نفر از انسان‌ها خواهد بود. اما بوم‌محوری فقط یک نظرگاه فکری نیست، بلکه عشقی راستین به طبیعت و به حیات بر سیاره‌ی زمین است: **برای نجات جهان، باید به جهان عشق بورزیم.**

برنامه و استراتژی: پلت‌فرم برنامه‌ای سوسیالیسم بوم‌محور ممکن است در جزئیات از کشوری به کشور دیگر تفاوت داشته باشد. اما چارچوب کلی در سراسر جهان مطابق با جهان‌بینی، اخلاق و هدف‌رهایی‌بخش آن یکسان خواهد بود. من خطوط کلی چنین برنامه‌ای را برای ایالات‌متحده در جای دیگر ارائه داده‌ام (نک. نیری، اکتبر ۲۰۱۸، بخش در باب «سوسیالیسم بوم‌محور»). سوسیالیسم بوم‌محور همچنین از یک قرن و نیم تجربه‌های انقلاب جهانی، به‌ویژه در روسیه و کوبا، بهره می‌برد. برای مثال، تجربه‌ی حزب بلشویک در کمک به توسعه‌ی آگاهی توده‌ای در سمت‌وسوی ضدسرمایه‌داری و سوسیالیستی، در *برنامه‌ی گذار*^{۴۸} (۱۹۳۸) به قلم تروتسکی، سند بنیان‌گذار بین‌الملل چهارم، مدون شده است. به همین ترتیب، انقلاب کوبا درس‌های ارزشمندی را به همراه داشته است (نیری، ژوئیه‌ی ۲۰۱۷، بخش تحت عنوان «درس‌هایی از انقلاب کوبا»). مهم‌تر از همه، مشارکت‌های نظری و سیاسی ارنستو چه‌گوارا هستند. مباحثه‌ی عمومی ۱۹۶۵-۱۹۶۲ در کوبا در باب گذار به سوسیالیسم در کتاب *انسان و سوسیالیسم: مباحثه‌ی بزرگ*^{۴۹} (ویراسته‌ی سیلورمن،^{۵۰} ۱۹۷۲) مستند شده است. این مباحثه ناشی از فرایند شکل‌گیری حزب کمونیست (با احزاب کمونیست طرفدار مسکو اشتباه گرفته نشود) به ابتکار فیدل کاسترو و یاران نزدیکش بود از طریق اتحاد «حزب سوسیالیست مردمی»^{۵۱} طرفدار مسکو (PSP)، «جنبش ۲۶ ژوئیه»^{۵۲} و «دفتر دانشجویان انقلابی»^{۵۳}، یک گروه دانشجویی انقلابی. دو دیدگاه متضاد، نه‌فقط در نظریه بلکه همچنین در عمل روزانه، وجود داشت که در آنچه بعداً *مباحثه‌ی بزرگ* نامیده شد و با مشارکت *ارنست مندل* و *شارل بتلهایم* ابعاد تقریباً بین‌المللی به خود گرفت، به‌طور عمومی پخش شد. *کارلوس رافائل رودریگز*^{۵۴}، رهبر سابق «حزب سوسیالیست مردمی» که رهبر جدید حزب کمونیست کوبا نیز بود، اساساً موضع سوسیالیسم بازار را پیش کشید که در آن زمان در اتحاد شوروی و اروپای شرقی باب میل بود و مشوق‌های مادی را به‌عنوان کلید گذار به سوسیالیسم در نظر می‌گرفت (برای نقد سوسیالیسم بازار، نک.

به نیری، ۲۰۰۴). چه گوارا مخالفت کرد. اگرچه او نیاز به مشوق‌های مادی در دوره‌ی گذار را زیر سؤال نمی‌برد، زیرا قانون ارزش (بازار) به اعمال نفوذ بر آگاهی کارگران ادامه می‌داد، اما قویاً استدلال می‌کرد که کلید گذار به سوسیالیسم، پیشبرد مشوق‌های اخلاقی برای کمک به ایجاد آگاهی سوسیالیستی است. جای تعجب نیست که خود مفهوم سوسیالیسم نیز محل مناقشه بود. دید چه گوارا به سوسیالیسم در کتاب *سوسیالیسم و انسان در کوبا*^{۵۵} (۱۹۶۵) بیان شد. او نوشت: در سوسیالیسم مسئله این نیست که هر نفر چند کیلو گوشت برای خوردن دارد، یا کسی چند بار در سال می‌تواند به ساحل برود، یا چند چیز زیبا ممکن است بتوانید از خارج کشور با دستمزد کنونی بخرید. بلکه موضوع این است که فرد احساس کامل‌تری داشته باشد، با ثروت درونی بسیار بیشتر و مسئولیت بسیار بیشتر. (همان)

درعین حال که نظریه و عمل چه گوارا درباره‌ی گذار به سوسیالیسم برای هیچ مدت‌زمان مستمری در کوبا تداوم نیافته است، موضوع موردپژوهش بوده و برای هرکسی که به گذار سوسیالیستی علاقه دارد، مطالعه‌ی آن ضروری است (تابلادا،^{۵۶} ۱۹۸۷؛ یافه،^{۵۷} ۲۰۰۹؛ برای بررسی کتاب یافه، نک. نیری، ۲۰۱۰؛ برای بحث مختصری در مورد موضوعیت امروزی دیدگاه چه گوارا برای کوبا، نک. نیری، ۲۰۱۴).

امکان‌سنجی: مآل‌اندیشانه است که این جستار را با پرسش از امکان‌سنجی سوسیالیسم به‌طور اعم و سوسیالیسم بوم‌محور به‌طور اخص در قرن بیست‌ویکم پایان دهم. همان‌طور که نشان داده‌ام، سوسیالیسم در ساحت نظر همیشه دارای تناقضات درونی و تجربی بوده است.

تنها تحقق کوتاه‌مدت بینش مارکسی در مرحله‌ی مقدماتی آن در انقلاب‌های روسیه در سال ۱۹۱۷ با تشکیل شوراهای خودسازمان‌یافته و خودبسج‌گر ظاهر شد که در تعاملات متقابلاً تقویت‌کننده با حزب بلشویک، نخستین دولت کارگری تاریخ را آفریدند و راه را برای انقلاب سوسیالیست جهانی گشودند. همچنین می‌دانیم که انقلاب سوسیالیستی روسیه در کم‌تر از یک دهه رو به انحطاط رفت، زیرا به خاطر عقب‌ماندگی جامعه و اقتصاد روسیه و فساد لایه‌ی قابل‌توجهی از طبقات کارگر در اقتصادهای

سرمایه‌داری صنعتی به دلیل ظهور اشرافیت کارگری، شوراها و سایر سازمان‌های خودسازمان‌یافته و خودبسیج‌گر کارگران رو به افول و انحلال نهادند.

فیلمر^{۵۸} (۱۹۹۵؛ برای بحث، نک. هارمن،^{۵۹} ۲۰۰۲) در مطالعه‌ای جامع تخمین زد که ۲/۴۷۴ میلیارد نفر در نیروی کار غیرخانگی جهانی در اواسط دهه‌ی ۱۹۹۰ مشارکت داشتند. از این تعداد، حدود یک‌پنجم، یعنی ۳۷۹ میلیون نفر در صنعت، ۸۰۰ میلیون نفر در خدمات و ۱۰۰۷۴ میلیون نفر در کشاورزی کار می‌کردند. بنابراین، از لحاظ عینی پرولتاریای بسیار بزرگ‌تری در سرتاسر جهان وجود دارد که برای سوسیالیسم تلاش کند و آن را پابرجا نگه دارد. البته، همان‌طور که استدلال کرده‌ام، عاملیت‌های سوسیالیسم بوم‌محور تفاوت و تنوع قابل‌توجهی دارند و سایر اقشار جمعیت نظیر زنان، جوانان، مردم بومی، دوستداران طبیعت و غیره را شامل می‌شوند. باین‌حال، اگرچه این طبقات و گروه‌ها اکنون بسیار بزرگ هستند، اما هنوز به اصطلاح مارکسی «طبقه در خود» هستند. آنچه لازم است، رادیکالیزاسیون توده‌ها در سراسر جهان برای به چالش کشیدن جنبه‌های کلیدی تمدن سرمایه‌داری صنعتی انسان‌محور است. هیچ‌کس نمی‌داند که چنین رادیکالیزاسیون‌هایی چگونه و چه زمانی رخ می‌دهد. و اگر چنین اتفاقی بیفتد، در بین اقشار مختلف عوامل اجتماعی چقدر هماهنگ خواهد بود که امکان گسترش انقلاب سوسیالیستی بوم‌محور را فراهم کند. ما هنوز باید نظریه‌ای را در این باره به‌پروانیم که چگونه پیش‌تاز چنین جنبشی نه برای تبدیل شدن به نیرویی نخبه، بلکه برای ایجاد امکان توسعه‌ی بیشتر انقلاب سازمان‌دهی شود. سرانجام، موقعیت سیاسی کنونی جهان با رقابت بینامپریالیستی مشخص می‌شود، همان‌طور که می‌توان در جنگ اوکراین دید که بشریت را با جنگ جهانی سوم و نابودی همگانی هسته‌ای تهدید می‌کند. همچنین با به حاشیه رفتن شدید سازمان‌های سوسیالیست و سوسیالیست بوم‌شناختی، کارگری و سبز مشخص می‌شود که شاهد فروپاشی آن‌ها رودرروی این جنگ بوده‌ایم. هیچ جنبش ضدجنگی وجود ندارد که بتوان از آن صحبتی به میان آورد. جنبش بوم‌شناختی/سبز همچنین در چارچوب سیاست انتخاباتی سرمایه‌داری استحاله شده است. درعین‌حال، بحران‌های وجودی بوم‌شناختی، روزه‌ی فرصت را برای بشریت محدود کرده‌اند تا در مقام پیکره‌ای واحد برای حل و فصل این بحران‌ها وارد عمل شود

که همگی نیازمند گذار سریع به شیوه‌ی زندگی پسا سرمایه‌داری صنعتی انسان‌محور هستند (نیری، مارس ۲۰۲۲). آینده‌ی بشریت و بخش اعظم حیات بر سیاره‌ی زمین در معرض خطر است.

منابع

- Bhaskar, Roy. *The Possibility of Naturalism*. Second edition. 1979.
- . “Philosophy of Social Sciences.” In *Twentieth-Century Social Thought*. Edited by William Outhwaite & Tom Bottomore, Ernest Gellner, Robert Nisbet, and Allain Touraine. 1994.
- Burkett, Paul. *Marx and Nature: A Red and Green Perspective*, 1999.
- Carson, Rachel. *Silent Spring*. 1962.
- Chattopadhyay, Paresh. “[Marx and the Progress](#).” [marxism.org](#), September 2000.
- Draper, Hal. “[The Principle of Self-Emancipation in Marx and Engels](#),” 1971.
- . *Karl Marx's Theory of Revolution: Volume II, The Politics of Social Classes*. 1978.
- Engels, Frederick. [Condition of the Working Class in England](#). 1845.
- . [The Peasant War in Germany](#). 1850.
- . [Socialism: Utopian and Scientific](#). 1880.
- . “[Speech at the Grave of Karl Marx](#).” 1883.
- Filmer, Deon. “[Estimating the World at Work](#),” background report for World Bank, *World Development Report 1995*. 1995.
- Foster, John Bellamy. *Marx's Ecology: Materialism and Nature*, 2000.
- Foster, John Bellamy, Brett Clark, and Richard York. *The Ecological Rift: Capitalism's War on the Earth*, 2010.
- Graeber, David, and David Wengrow. *The Dawn of Everything: A New History of Humanity*. 2021.

Green, Roy. "Rudolf Hilferding," in *Marxian Economics*, The New Palgrave, 1990, pp. 201-04

Guevara, Ernesto Che. [Socialism and Man in Cuba](#). 1965.

Haupt, Georges, Peter Fawcett, and Eric Hobsbawm (ed.) *Aspects of International Socialism: 1871-1914: Essays by George Haupt*. 2010.

Harman, Chris. "[Workers of the World](#)." *International Socialism Journal*. Autumn, 2002.

Lenin, V.I. [What Is To Be Done? Burning Questions of our Movement](#). 1902.

—————. [The State and Revolution: The Marxist Theory of the State and the Tasks of the Proletariat](#). 1917

—————. *Lenin's Final Fight: Speeches and Writings, 1922–23*. 2010.

Kovel, Joel. *The Enemy of Nature: The End of Capitalism or the End of the World?* (2002)

Kuhn, Thomas. *The Structure of Scientific Revolutions*. 1962.

Lih, Lars T. "[All Power to the Soviets! Biography of a Slogan](#)." *The Bullet*, July 2017.

Löwy, Michael. *Ecosocialism: A Radical Alternative to Capitalist Catastrophe*. 2015.

Mandel, Ernest. *The Formation of the Economic Thought of Karl Marx*. 1971.

Marx, Karl. [Economic & Philosophic Manuscripts of 1844](#). 1844.

—————. [Theses on Feuerbach](#). 1845.

—————. [The German Ideology: Critique of Modern German Philosophy According to Its Representatives Feuerbach, B. Bauer and Stirner, and of German Socialism According to Its Various Prophets](#). 1845-46.

—————. [A Contribution to the Critique of Political Economy: Preface](#). 1859.

—————. "[Provisional Rules of the Association, in The General Council of the First International](#)". October 21 and 27, 1864.

Meek, Ronald. *Social Science and the Noble Savage*. 1976/2010.

Mészáros, István. *Marx's Theory of Alienation*. 1970.

Miéville, China. *October* 2017.

Nayeri, Kamran. *The Role of Competition in Theories of Late Capitalist Development*. Ph.D. dissertation. New School for Social Research. 1991.

"Socialism and the Market: Methodological Issues in Economic Calculations Debate," *Critique*, December 2004.

-----". "[Marx and Engels and Trade Unions.](#)" Negah, 2005. In Farsi.

-----". "[Helen Yaffe's Che Guevara: The Economics of Revolution.](#)" *Journal of History of Economic Thought*, 2010.

-----". "[Economics, Socialism, and Ecology: A Critical Outline, Part 2.](#)" *Philosophers for Change*, October 2013.

-----". "[Join the March for Climate Justice on September 21.](#)" *Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism*. August 2014

-----". "People's Climate March Was a Huge Success; What to Do Next?," *Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism*. October 2014

-----". "[How to Stop the Sixth Extinction: A Critical Assessment of E. O. Wilson's Half-Earth.](#)" *Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism*. May 14, 2017.

-----". "[On China Miéville's 'October.](#)" *Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism*. December 2017.

-----". "[Capitalism, Automation, and Socialism: Karl Marx on the Labor Process.](#)" *Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism*. June 2018.

-----". "[On Dependency School and Monopoly Capitalism Theory.](#)" *Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism*. August 2018.

_____. "[The Crisis of Civilization and How to Resolve It: An Introduction to Ecocentric Socialism.](#)" Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism. October 2018.

_____. "[The Coronavirus Pandemic as the Crisis of Civilization.](#)" Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism. March 2020.

_____. "[A Critical Theoretical Assessment of the U.S. Socialist Workers Party: Past and Present.](#)" Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism. October 20, 2020.

_____. "[The Case for Ecocentric Socialism.](#)" Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism, July 2021

_____. "[Humanity at Crossroads.](#)" Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism, March 2022.

O'Connor, James. *Natural Causes: Essays in Ecological Marxism*. 1998.

Shaikh, Anwar. *Capitalism, Conflict, Crises*. 2016.

Shaikh, Anwar and E. Ahmet Tonak. *Measuring the Wealth of Nations: The Political Economy of National Accounts*. 2010.

Silverman, Bertram. *Man and Socialism: The Great Debate*. 1971.

Steffen, Will, et.al. "[Four of the Nine Planetary Boundaries Have Now Been Crossed.](#)"

January 15, 2015

Tablada, Carlos. *Che Guevara: Economics and Politics in Transition to Socialism*. (Original Spanish 1987; English edition. 1989)

The International Geosphere-Biosphere Programme. [Great Acceleration](#). 2015.

Trotsky, Leon. [The Revolution Betrayed: What is the Soviet Union and Where is it Going?](#) 1936.

_____. [The Death Agony of Capitalism and the Tasks of the Fourth International: The Mobilization of the Masses around Transitional Demands to Prepare the Conquest of Power.](#) 1938.

Yaffe, Helen. *Che Guevara: The Economics of Revolution*. 2009.

Zinoviev, Gregory. [The Social Roots of Opportunism](#). 1916.

تقدیم‌نامه: مایلم این جستار را به فرد مورفی برای ویرایش گشاده‌دستانه و اظهارنظرات او در باب بسیاری از جستارهایم در گذشته تقدیم کنم. درحالی‌که مشارکت‌های فرد این جستارها را از نظر ارائه و محتوا بهبود بخشیده است، او هیچ مسئولیتی در قبال استدلال‌های من یا هرگونه خطا در متن ندارد. تعظیم بلندبالایی از سر قدردانی به فرد، رفیق و هم‌رزم من برای بیش از ۳۰ سال. همچنین از هومن کاسبی به خاطر ترجمه‌ی این جستار به زبان فارسی سپاسگزارم.

پی‌نوشت‌ها:

۱. انگلس در پانوشت بر ویراست انگلیسی *مانیفست کمونیست* در سال ۱۸۸۸ و ویراست آلمانی آن در سال ۱۸۹۰، درباره‌ی این جمله که «تاریخ تمام جوامع تاکنون موجود، تاریخ مبارزات طبقاتی بوده است»، اظهار داشت: «پیشاتاریخ جامعه، یعنی سازمان اجتماعی موجود قبل از تاریخ مکتوب، در سال ۱۸۴۷ به کلی ناشناخته بود. از آن زمان، آگوست فون هاکستاوزن^{۶۰} (۱۷۹۲-۱۸۶۶) تملک اشتراکی زمین در روسیه را کشف کرد، گئورگ لودویگ فون مورر^{۶۱} اثبات کرد که [این تملک اشتراکی] بنیان اجتماعی تمامی نژادهای ژرمن در تاریخ بوده، و عاقبت معلوم شد که اجتماعات روستایی، شکل بدوی جامعه در همه‌جا، از هند گرفته تا ایرلند، هستند یا بوده‌اند. لونیس هنری مورگان^{۶۲} (۱۸۶۱-۱۸۶۱) سامان درونی این جامعه‌ی کمونیستی بدوی را در شکل سنخ‌گونه‌ی آن آشکار ساخت، یعنی کشف افتخارآمیز ماهیت حقیقی تیره‌ها و رابطه‌ی آن‌ها با قبيله. همگام با انحلال اجتماعات کهن، فرایند تفکیک جامعه به طبقات مجزا و درنهایت متخاصم آغاز شد. سعی کرده‌ام که این انحلال را در کتاب *منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت*، ویراست دوم، اشتوتگارت، ۱۸۸۶، ترسیم کنم. [انگلس، ویراست انگلیسی ۱۸۸۸ و ویراست آلمانی ۱۸۹۰ (با حذف آخرین جمله)].
۲. در آن زمان، اصطلاح «حزب» بیشتر حاکی از جریانی درون جنبش کارگری بود تا یک سازمان. ایده‌ی حزب به معنای مدرن کلمه در بین‌الملل دوم و به‌ویژه با نظریه‌ی حزب پیشتاز لنین پدیدار شد.

۳. باید توجه داشت که با گذر زمان، جنبش سوسیالیستی فراموش کرده است که پروژه‌ی مارکس، رهایی انسانیت بود، نه فقط رهایی پرولتاریا. پرولتاریا برای مارکس آن عامل اجتماعی بود که این رهایی را برای خودش و بقیه‌ی بشریت تسهیل می‌کرد. به همین ترتیب، با گذشت زمان، حزب پیشتاز یا دیگر واسطه‌هایی از این دست جایگزین پرولتاریا شدند.

۴. «راست است که مرینگ برخی از آثار منتشرشده‌ی اولیه‌ی مارکس را در سال ۱۹۰۲ تجدیدچاپ کرد ... اما نوشته‌های مهم‌تر ناشناخته ماندند. و به‌رحال، تا آن زمان تمام نسل نخست مفسران و پیروان مارکسی -از جمله کائوتسکی، پلخانف، برنشتاین و لابرینولا^{۶۳}- از پیش ایده‌های خود را شکل داده بودند. بنابراین، مارکسیسم بین‌الملل دوم تقریباً در غفلت کامل از فرآیند دشوار و پیچیده‌ای که مارکس در سال‌های ۱۸۴۳ تا ۱۸۴۵ هنگام صورت‌بندی ماتریالیسم تاریخی برای نخستین بار آن را طی کرده بود، تشکیل شد.» («مقدمه» به قلم لوچینو کولتی^{۶۴} بر «کارل مارکس، نوشته‌های اولیه»، کتاب پنگوئن، ۱۹۷۲)

۵. منظور من از «ایدئولوژیک» در این زمینه، ادعایی بر اساس یا مربوط به نظامی از ایده‌ها و آرمان‌ها است.

۶. باران و سوئیزی به‌وسیله‌ی جایگزین کردن نظریه‌ی ارزش کار مارکس با نظریه‌ی نئوکلاسیک قیمت، نظریه‌ای منسجم درباره‌ی انحصار سرمایه‌داری پروراندند: «نظریه‌ی عمومی قیمت برای اقتصادی که زیر سلطه‌ی چنین شرکت‌های [الیگوپولیستی] قرار دارد، نظریه‌ی قیمت انحصاری سنتی اقتصاد کلاسیک و نئوکلاسیک است» (باران و سوئیزی، ۱۹۶۶، ص. ۵۹). برای بحث کامل و شواهد تجربی درباره‌ی موضوعیت قانون ارزش مارکس برای اقتصاد ایالات‌متحده، نک. انور شیخ، ۲۰۱۶.

۷. فاستر و بورکت (۲۰۱۷، ص. ۷۹) به تأسی از موریس مندلیاوم،^{۶۵} ماتریالیسم قرن نوزدهم را «که مارکس و انگلس در زمره‌ی بزرگ‌ترین نمایندگان آن بودند»، طبق قضایای ذیل تعریف می‌کنند: «جهان مستقلی وجود دارد؛ ذهن بشر به‌عنوان موجودیتی

متمایز از بدن انسان وجود ندارد؛ و هیچ خداوند (یا هر موجود غیرانسانی دیگر) وجود ندارد که شیوهی وجود آن به سان موجودیت‌های مادی نباشد».

* این جستار برای نخستین بار تحت عنوان «سوسیالیسم در قرن بیست‌ویکم: چرا به آن نیاز است و برخی از ویژگی‌های بارز آن» در جایگاه ما در جهان: نشریه‌ی سوسیالیسم بوم‌شناختی در ۱ مه ۲۰۲۲ منتشر شد.

¹ Don't look up

² Giovanni Battista Vico

³ Ronald Meek

⁴ *Social Science and the Noble Savage*

⁵ Efimovich Desnitsky

⁶ Turgot

⁷ Graeber

⁸ Wengrow

⁹ Homo genus

¹⁰ Homo erectus

¹¹ Hal Draper

¹² Paul Lafargue

¹³ Haupt

¹⁴ *Socialism: Scientific and Utopian*

¹⁵ *Structure of Scientific Revolutions*

¹⁶ Thomas Kuhn

¹⁷ Roy Bhaskar

¹⁸ Gregory Zinoviev

¹⁹ Social Roots of Opportunism

²⁰ *Finance Capital*

²¹ Roy Green

²² Tonak

²³ Emancipation of Labour

²⁴ China Miéville

²⁵ Lih

²⁶ The State and Revolution and the task of the proletariat in the revolution

²⁷ Pilsudski

²⁸ تروتسکی، لئون، انقلابی که به آن خیانت شد: اتحاد شوروی چیست و به کجا می‌رود؟، ترجمه‌ی

مسعود صابری، نشر طلایه پرسو، ۱۳۹۱، صص. ۱۰۴-۱۰۶.

²⁹ Kamenev

³⁰ همان: صص. ۱۱۱-۱۱۲.

همان: ص. ۶۶.³¹

Stockholm Resilience Center³²

Rockström³³

Steffen³⁴

Aerosol³⁵

هواپخش (اُروسل) نامی است که به سوسپانسیون ذرات جامد یا قطره‌های مایع در گاز اطلاق می‌شود.

به‌طور کلی منظور از هواپخش، ذرات گردوغبار معلق در هواست. (م)

Great Acceleration³⁶

International Geosphere-Biosphere Programme³⁷

O'Connor³⁸

Kovel³⁹

Bellamy Foster⁴⁰

Clark⁴¹

York⁴²

Löwy⁴³

Moore⁴⁴

Burkett⁴⁵

Metabolic rift⁴⁶

Jason W. Moore⁴⁷

Transition Program⁴⁸

*Man and Socialism: The Great Debate*⁴⁹

Silverman⁵⁰

Popular Socialist Party⁵¹

July 26th Movement⁵²

Student Revolutionary Directorate⁵³

Carlos Rafael Rodriguez⁵⁴

*Socialism and Man in Cuba*⁵⁵

Tablada⁵⁶

Yaffe⁵⁷

Filmer⁵⁸

Harman⁵⁹

August von Haxthausen⁶⁰

Georg Ludwig von Maurer⁶¹

Lewis Henry Morgan⁶²

Labriola⁶³

Lucio Colletti⁶⁴

Maurice Mandelbaum⁶⁵